د اطلاعاتو او کلتور وزارت

بیهقي کتاب خپرولو مؤسسه

بمناسبت مجلس بزرگداشت
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه
نهصد سال پس از روزگار تولد وی

سیری در ملک سنائی

نویسنده:
علی اصغر بشیر

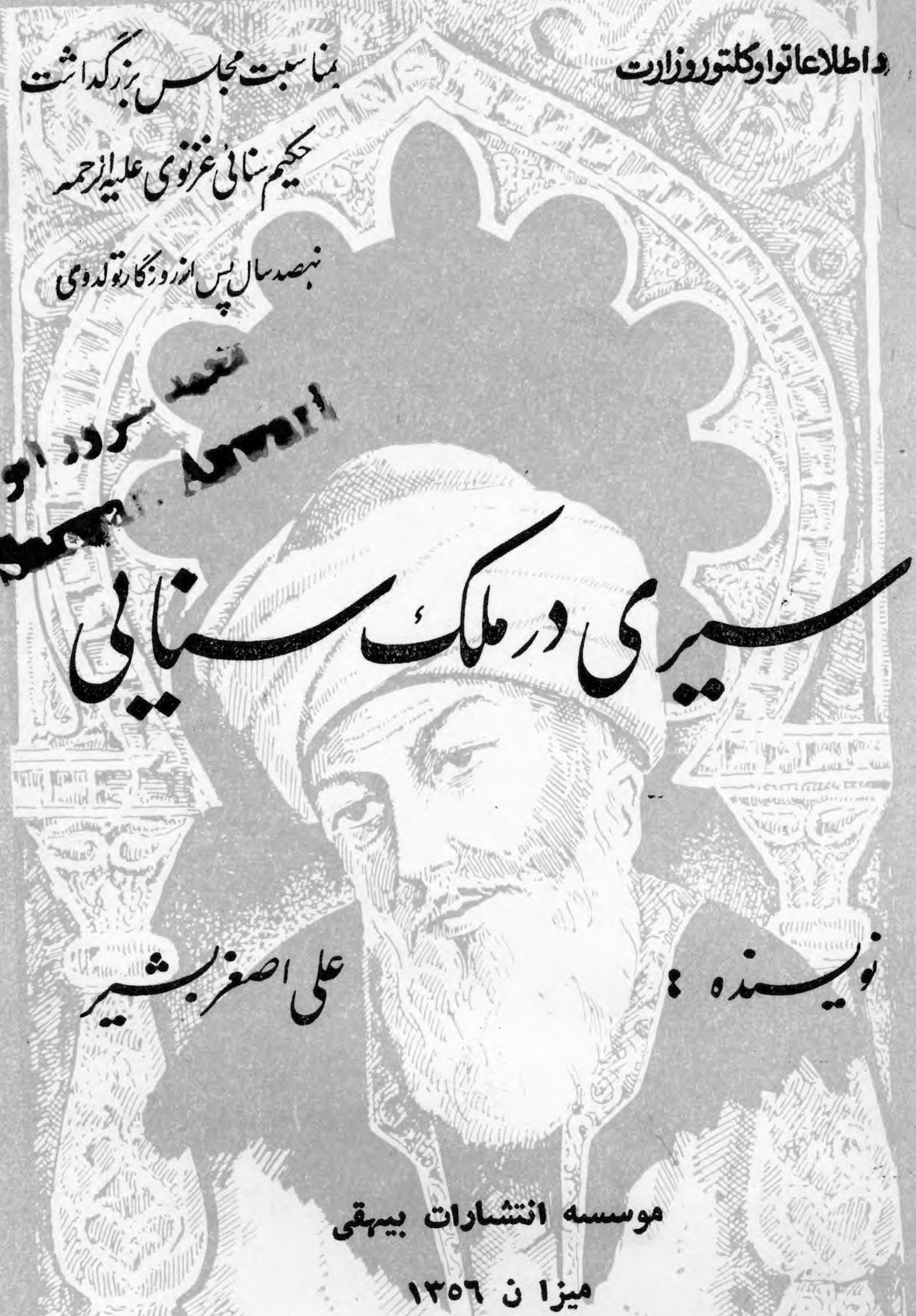

د اطلاعاتو او کلتور وزارت

بمناسبت مجلس بزرگداشت

حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه

نهصد سال پس از روزگار تولد وی

سرور انوری
M. S... Anwari

سیری در ملک سنائی

نویسنده: علی اصغر بشیر

موسسه انتشارات بیهقی

میزان ۱۳۵۶

PROPERTY OF ACKU
4467

محمد سرور انوری
M. Sarwar Anwari

پیشگفتار :

این مجمل نتیجه تحقیقات عمیق چندین ساله دانشمند گرامی علی‌اصغر بشیر می باشد که درباره احوال و افکار حکیم سنایی غزنوی کرده است .

فایده عمده این اثر آنست که از یکسو به محققان تاریخ ادب و عرفان وشرق شناسان تقدیم شده است، واز سوی دیگر، خواندن آن برای عده بیشتر خوانندگان غیر متخصص نیز دشوار واقع نمی شود در واقع این رساله یك تحقیق علمی، ویك اثر تعلیمی وتبلیغی نیز می باشد.

استاد علی‌اصغر بشیر چه درزمینه احوال و زندگانی حکیم سنایی غزنوی، وچه در مورد تحلیل افکار و عقاید آن عارف گرانقدر در چندین مورد به مطالبی رسیده اند که تا کنون نزد دیگران روشن نبود ودر بعضی مطالب دیگر باب بحث و جستجوی مزید را کشوده است .

یکی از فواید این کتاب، دعوت کردن جوانان منور بسوی مطالعه آثار حکیم سنایی غزنوی علیه الرحمه می باشد. امید است در آینده درباره دیگر شعراو عرفای بزرگ وطن عزیز چنین رساله های مجمل و رساله جالب نظر ،تالیف وچاپ شود.

موجب مسرت است منا سبت تجلیل از حکیم سنایی غزنوی به تقریب مرور نهصد سال شمسی از تولد آن بزرگوار موقع چاپ این کتاب را میسر کرد .

پوهاند دکتور نوین
وزیر اطلاعات وکلتور

بسم الله الرحمن الرحیم

ای درون پرور برون آرای
ای خرد بخش بی خرد بخشای
خالق ورازق زمیـن و ز مـان
حافظ و نا صر مکیـن ومکـا ن
کفرودین ٠
هردو در رهت پو یان
« وحده لا شریك له »گویان
ملك هاراند :
هرکه سوی توراند .
باز در ماند :
هرکه زین درماند ٠
که رساند سخن ٠
به من
جز تو؟
که رهاند مرا
زمـن ٠
جز تو ؟
نخری، بوی و رنگ ودمدمه تو
زین همه وارهانم ،
ای همه تو!
« سنا ئی »

الف

ملک سنائی

بس که شنیدی صفت روم و چین ‌ ‌ خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی، بی حرص و بخل ‌ ‌ تا همه جان بینی، بی کبر و کین
پای نه و چرخ به زیر قدم ‌ ‌ دست نه و ملک به زیر نگین
زر نه و کان ملکی زیر دست ‌ ‌ جو نه و اسب فلکی زیر زین
رخت کیانی نه و او روح وار ‌ ‌ تخت بر آورده به چرخ برین
رشته ز ترتیب زمین و زمان ‌ ‌ جسته ز ترکیب شهور و سنین
سلوت او خلوت اندر نهان ‌ ‌ دولت او دعوت اندر کمین

بوده چو «یوسف» به «چه» ور فته باز
بر «فلک» از «جذبهٔ حبل المتین»

زیر قدم کرده از «اقلیم شک» ‌ ‌ تا به نهانخانهٔ «عین الیقین»
کرده قناعت، همه گنج سپهر ‌ ‌ در صدف گوهر روحش دفین

روح امین داده به دستش از آنک
داده به «مریم» زره آستین

با دل او خاک، منال «ینال» ‌ ‌ با کف او سنگ نگین «تگین»
حکمت و خرسندی دینش بس است
تا چه کند ملک مکان و مکین

عافیتی دارد و خرسندیی ‌ ‌ اینت حقیقت ملک راستین
گاه ولی گوید: هست او چنان ‌ ‌ گاه عدو گوید: بود او چنین
او، ز همه، فارغ و آزاد و خوش
چون گل و چون سوسن و چون یاسمین.

«سنائی»

عرض مرام

درین روز ها که به منا سبت فرارسید ن نهصد مین سا ل تو لد عارف گرانمایهٔ کشور حکیـــم سنائی قد س سـره (بحسـا ب شمسی) هم میهنان حقشنا سش، دست اندر کار بزر گدا شت آ ن «حکیم غیب و فخر العا ر فیـن» هستند .

من هم که از دیر باز دلباختـهٔ سخنـا ن آن آزاده مرد « رستـه زترتیب زمین و زمان» و« جسته زترکیب شهور و سنین» بوده ا م، به منظور اشترا ك درین خد مـت فر هنگی و ملی ، با همه ناتوا نی که در خودسراغ دار م« بر سر آنم که گر زدست بر آید » در « ملـك سنائی»- ملکی که « همه دل»است«بی حرص و بخل» و « همه جان» است « بی کبر و کین »- سیر ی کنم ، تا از آن دیار « حکمـت و خرسندی دین » دلبستگا نفرهنگ اصیل این سر زمین را ار مغا ن ؤره آوردی آرم .

درین کار خطیر ، از خدای پاك که «نعم المو لی ونعم النصیـر» است یاری میخوا هم که :« انه علی کل شیئی قدیر» .

« کابل - خیرخانه -علی اصغر بشیر »

سنبله ۱۳۵٦ ﻫ ش .

۱

شناسنامهٔ سنائی

چند کلمه درباره شناسنامه:

نمیخواستم درین کتاب، فصلی به عنوان «شناسنامه سنائی» بیاورم زیرا عقیده دارم که شخصی به بزرگواری سنائی که پیر بلخی از او به «حکیم غیب و فخرالعارفین» تعبیر کرده و مثنوی گرانقدرخود را در برابر الهی نامه (حدیقةالحقیقه) او «تر کجوشی نیم خام» شمرده است:

تر کجوشی کرده ام من نیم خام
ازحکیم غزنوی
بشنو تمام.
در الهی نامه گوید شرح این
آن
حکیم غیب و فخر العارفین(۱)

و خود او از «اقلیم شک تا به نهانخانهٔ عین الیقین» را دیده و گام به گام پیموده و «عافیت» و «خرسندی» را به دست آورده که وی را هم از سخن «ولی» که «چنان است» و هم از گفتار «عدو» که «چنین بود»، «چون گل و چون سوسن و چون یاسمین» «فارغ وآزاد و خوش» ساخته است. به هیچ روی نیازمند شناسنامه نیست و اگر ما ندانیم که او درکدام سال به جهان آمده و درچه

تاریخی چشم از جهان پو شید ،وچه و قت زن گر فته است هیچ زیا نی به او نخواهد رسید، وذره ای از ارزش گو هر ها ی والای اندیشه اش نخواهد کاست.

برای شناسا یی کسانی ازسنخ این حکیم غیب ،همان دفتر اندیشه های انسا نی آنان کا فی‌است و شنا خت استخوا نو ریشه دربرابر مطالعهٔ اندیشه ار زشی‌ندارد و اگر داشته باشد کم است.

این عقیدهٔ من بود و هست‌اما دید م اگر تنها به بر رسی افکار حکیم غز نه اکتفا شو د واین‌سعاد ت نصیب من بشود که خواننده ای و قت خودرا به‌خواندن آنچه می نویسم صر ف کند وبعد از مطالعهٔ آن از من‌بپر سد که خوب، این مرد حقیقت جوی وارسته چه نام داشت ؟فرزند چه کسی بود؟ در کجا میز یست ؟ چند سا ل زند گی‌کرد ؟....

در برابر پر سشس های فو ق وسوالاتی ازین دست ، جوا بی باید داده شود ، پسس چه بهتر از آ ن‌که پاسخ سوا ل مقدر هم اکنو ن جستجو گرددو به روی کاغذآورده‌شود.

آنچه درین فصل می آید پاسخ‌همان سوا ل مقدر است .

بیدار جعفری
U. Sarwar Anwar

شناسنامهٔ سنائی

۱/۱ــچنانکه از تحقیقات اکثرپژوهشگران (۲) وبخصوص از گفته های خود حکیم سنائی برمی‌آید ، نامش« مجدود» بوده است وپسر آدم . (پدرش آدم نام داشت) واز دودمانی کریم بود :

«روزی من که مجدود بن آدم سنائیم ، در عجایب عالم نگاه کردم ... » (۳)

«روزی من که مجدود بن آدم سنائیم در مجدو سنای این کلمات نگاه کردم ...» (٤)

«کی نام کهن گردد ؟
مجدود سنائی را
نونو چو می آراید در وصف تو دیوان ها » (٥)

«مجدود شد و یافت سنا
نزد تو ، بی شك
از جود تو و جاه تو
مجدود سنائی »(٦)

«پدری دارم از نژاد کرام
وز کریمی که هست آدم‌نام» (۷)

در اشعار و نوشته های خودوی ، بار ها ، به اینکه نامش مجدود بوده ، تصریح شده است،ولی باز هم کسانی نام او را به گونه های دیگر یاد کرده اند .

۱/۲ــ محمد عو فی ، نام حکیم را« مجد الدین آدم السنا ئی» ضبط کرده است (۸)، و بی گما ن ، این کلما ت تحریفی از اسا می «مجدود بن آدم السنائی» است و گنا هش احتمالا به گرد ن کاتب !

۱/۳ــ حا جی خلیفه ، اســـــم حکیم را « محمد بن آدم » نو شته است (۹) و این ضبط هم به یقیــن ناشی از تشا به صور ی نام ها ی «محمد» و« مجدود » اســـت و د رمحرف بود ن آن شکی نیست .

۱/٤ــ سه تن از محققا ن نا می عصر ما : مر حوم بدیع الز ما ن فروز انفر و مر حو م سعید نفیسی و جناب مظا هر مصفا با تو جه بـــه این دو بیت که در مدح خوا جـــه حسن اسعد ی هرو ی گفته شد ه است :

« پسر ی داری همنام ر هـــی
ازتو می خدمت او جو یم مـــن
زانکه نیکو کند از همنا مـــی
خد مت خواجه حسن بنده حسن (۱۰)

بر آنند که حکیم سنا ئی اصلا حسن نام داشته است و بعد هـــا مجدود نامیده شده و به این نـــا م ثانو ی معرو ف گردیده است .

من کلمات مر حوم نفیسی را که در مقد مه « سیر العباد» اظهـــار کرده است نخوا نده ام ، و اطلا ع من بر آن از راه « تاریخ ادبیات » دکتور صفا و مقد مه دکتور نذیـر احمد هندی بر مکاتیب سنا ئـــی است (۱۱) و لی استنبا ط مرحو م استاد فروز انفر تا حدی آمیختـــه به شك است و صرا حت کا مـــل ندارد :

«تاحد ی مسلم است که و ی در عصر خود نیز بمجدو د بـــن آد م معرو ف بوده و در هیچ جا جـــــز قصا ئد خود بنام حسن خواند ه نشده و از این رو اگر نسبــــت این قصا ید بو ی صحیح باشد ،

باید گفت که نا م اصلی او حســن بوده ، بعد بمجدود چنانکه ظا هر بیت حدیقه است ، ملقب و معرو ف گردید ه است »(۱۲)

در صور تیکه جنا ب مظا هــر مصفا درین مورد بیشتر پــا فشاری نموده و در پاسخ استا دمدرس رضو ی که نو شته است :

«چنانکه ملاحظه میشود ، ابیات فوق ظا هر در مقصو د نیست و با تصریح بسیار ی که بنام و کنیت خو یش نمود ه قطعی است کــه باستناد این دو بیت ، نام و ی راحسن دانستن درست نیســت و ناشی از اشتبا هست » (۱۳)

چنین اظهار عقید ه کرده است:

« اگر انتسا ب آنها بسنا ئــی مسلم باشد ، چرا ظا هر در مقصود نیست ؟ بصرا حت نا م خود ر احسن گفته است ، باید گفــت : شاید حسن و مجدود هردو نــام بوده و مجدود معرو ف شده»(۱٤)

راقم این سطور بر آنست که هرسه استاد مذکور دچار اشتبــا ه شده اند(ان الجو اد قد یعثر) واشتبا هشا ن از دو سبب است :

او ل اینکه ممکن است خوا جه حسن اسعد ی راپسر ی بو ده باشد مجدود نام و حکیم ماکه او را همنام خود خوانده است ازین نظر بو ده نه آنکه پسر خواجه حسن اسعد ی هم حسن نام داشته است .

البته در آن عصر کسا نــی بوده اند که باپدر یاپسر خود، در نام ، اشترا ك داشته اند اما این رسم چندان عمو میت نداشتــه که پسر خواجه حسن اسعد ی ر ابصورت قطعی در آن شا مــل بدانیم و سنا ئی را حسن بنا میم تا همنام او گردد .

دوم اینکه : مراد از « بنــد ه حسن» دربیت دو م، تصریح شاعر به نام خودش نیست بلکه بــر ای تشویق ممدو ح به اجابــت د ر خواستی که از او کرده بود (و این درخواست جز استخدام شا عر در سلك اطرافیا ن پسر خوا جــه حسن اسعد ی ، چیز دیگر نبود) ازیك ضرب المثل معرو ف کــه امروز با اند ك تغییر ی در ســر

زمین مارایج است و میگو ییـم :«ناز حاجی حسن را خوا جه حسن میکشد » . و شاید در آن و قت به این صور ت :« خد مت خواجه حسن رابنده حسن نیکو تواند کرد» یا نزدیك به همین عبار ت، متداو ل بود ه است ، مایه گر فته و آن رادر شعر مذ کورتضمین کرده است (نظیر این ضر ب المثل به عبار تی دیگر هم اکنو ن رایج است و آ ن «تن رستم را ر خشی رستم میکشد» است » که درنظم چنین ادا شد ه است :ر خش می باید تن رستـم کشد .

با درنظر گر فتن دو نکتهٔ مذکوردرفوق ، این مساله که آیا نــا م حکیم سنا ئی حسن بود ه اســت ، بکلی منتفی میشود و بجا ی آن یك اطلاع تازه (هر چند که نا چیـز است وسو دی ازآن متصورنیست) یعنی اینکه نام پسر خوا جه حسن اسعدی : مجدود بوده است، بــه دست می آید و البته باز هم بایـد گفت : والله اعلم.

۱/۵- کنیت حکیم سنا ئـــــی «ابو المجد » بوده واین معنی علاوه بر اینکه از طر ف تذ کره نویسا ن اعلام شده است از ابیا ت ذیـــل که گفته خود اوست مستفا د می شود :

« هر که او گشته طالب مجد است
شفی او ز قو ل بو المجد اســـت
زانکه جد را به تن شدم بنیـــت
کرد مجدود ما ضیم کنیت »
شعرا را به لفظ مقصو د م (خ ل: منضود م)
زین قبل نا م گشت مجدودم (۱۵)

۱/۶- القا بی که در کتا بهـــا برای این بز رگمرد عار ف آو رده اند متعدد است ، از آن جملـــه یکی «حکیم» است که حتی درعرف عوام شهر غز نه تا امروز نـــا م سنائی بدون اضافت کلمهٔ «حکیم» یادنمی شود ، و معلوم است کــه این لقب او در طول روز گارا ن

گذشته شایع و مشهور بوده وسینه به سینه از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است .

استاد خلیلی ازین دو بیت سنائی :

«خاك غزنین چو من نزاد حکیم
آتشی باد خوار و آب ندیم
از همه‌شاعران به اصل‌وبه‌فرع
من حکیمم به‌قول صاحب‌شرع(۱۶)

چنین در یافته است که وی(سنایی) در عصر خود ملقب به‌حکیم بوده است » (۱۷) حکیم‌غیب(یاحکیم الغیب) و حکیم غزنوی که در« مثنوی» پیر بلخی‌آمده است هم مؤید نظر استاد خلیلی‌است (یاد داشت‌شماره۱/۲۱هم دیده شود) لقب دیگرش«فخر العارفین» است ، که مولانا جلال‌الدین بلخی در مثنوی آورده است(۱۸)

و «شیخ العارف» که‌دولتشاه سمرقندی یاد کرده است(۱۹).

در کلیات چاپ عکسی کابل‌ازوی به« ختم الشعرا» تعبیر شده است (۲۰)

همچنان در کلیات موصوف‌که از حیث قدمت به احتمال قوی باز مانده از قرن ششم است(قرنی که حکیم در آن‌میزیست) الفاظ« خواجه حکیم سنائی» و«خواجه سنائی» مکرر آمده است که هم شهرت حکیمی وی را درآن عصر میرساند و هم از لقب خواجگی او حاکی است (۲۱) واین‌لقب خواجه در کتبی مانند« خیر المجالس» و« فواید الفواد »هم‌آمده است (۲۲) .

۱/۷ـ تخلص حکیم ، هم معلوم‌وواضح است که « سنائی» بوده واین تخلص« ظاهرا از کلمهٔ«سنا» بمعنی‌نور و روشنایی گرفته شده است (۲۳).

۱/۸ـ آدم ، پدر حکیم ، ظاهرامانند فرزند از جملهٔ اهل فضل

وبقو ل حکیم (در سفار شی که به طا هربن علی مشکا ن برای رعا یت حال وی کرده‌است) اهل قر آ ن بوده و شغل دبیر ی داشته است:

«چیست به زین وسیلتی بر تو
اهل قرآن دبیرو چاکرتو »(۲٤)

این سفار ش راحکیم از بلـــخ به طا هربن علی که در آن هنگا م درغزنه بود وو زار ت مسعو د بن‌ابراهیم غزنو ی (٤۹۲ـ۵۰۹) ر ا داشت ، در ضمن مثنو ی کارنامهٔ بلخ کرده است و قبل از بیـــت مذکور ابیا تی در معر فی پد رخودآورده واز اینکه پدر ش پیرو ریشس سفید و ضعیف شده است یـــادکرده(۲۵) و از قصید ه ای که‌حکیم در مدح خواجه حسن اسعـــــد ی‌هرو ی که دربلخ میز یسته‌و شغل مهمی در دستگا ه دو لت داشتـه‌پسس از ورود به بلخ که شـــر ح آن خواهد آمد) سرو ده است نیزچنین بر می آید که پدر حکیـــــم مدتها قبل از آنکه فر زندش بــــه‌بلخ سفر کند ، در خدمت خواجه اسعد ی بوده‌و نیکی ها از اودیده‌وحکایت جود و سخا ی اسعد ی‌را به فر زند در غز نه باز گفتـــــه‌بوده است ، از آن قصید ه‌احتمال شاعر بود ن پدر حکیم نیز بر می‌آید :

«گردن عا لمی از بخششـس زر
کردی آراسته از شکر و منــن
خاصه از جودتو دارد پـــد ر م
طو قی از منت اندر گـــر دن
همه مهر تو نگارد بـــه رو ا ن
همه مدح تو سراید به د هـــن
(خ‌ل: به سخن)
از بسی شکر که گفتی ز تو او
عا شـق خا ك در ت بود م مـن

لیکن از دیده بنام ایزد باز
بیشم از آنست که
بردم به تو ظن» (۲۶)

اگر قصیده ای که در اشتیاق راه حج سروده است ، زبان حال عموم زائران کعبه نباشد وحسب حالی از خود سراینده آن محسوب شود ، نظر به این بیت که در آن آمده است :

«از پدر وز مادر و فرزند و زن یاد آوریم
زار زوی آن جگر بندان جگر بریان شویم»(۲۷)

می توان گفت که پدر حکیم تا زمان اقدام فرزندش به سفر حج (که در باره آن جداگانه بحث خواهد شد) در قید حیات بوده و از آن گذشته ، مادرش هم تا آن وقت زنده بوده است ، همچنان بیت مذکور دلالت بر تاهل حکیم و داشتن زن و فرزند میکند و این موضوعی است که برخی از محققان مانند دکتور «بو اوتاس» درباره آن شك دارند (۲۸).

این نکته هم قابل یاد آوری است که در بیرون شهر غزنه نزدیك بقعهٔ شیخ عثمان هجویری (پدر علی بن عثمان جلابی هجویری مولف کشف المحجوب) قبری هست که درنزد مردم آن شهر به قبر پدر و مادر حکیم سنائی شهرت دارد و از لوح شکسته آن آن که به خط نسخ قدیم عهد غزنوی است نیز این مطلب تایید میشود ،

۹/۱ ـ ولادت حکیم در غزنین بوده است . اینکه در شهر غزنین متولد شده است یا در روستایی از روستا های آن ؟ سوالی است که نه جوابی برای آن در تاریخ می توان یافت و نه فایدتی در ضمن جوابش می توان تصور کرد . آنچه مسلم است اینست که مولد او غزنی بوده است چنانکه خود تصریح نموده است :

«شادما ن باش از من واز خودکه اندر نظم و نثـــر
نز خراسا ن چو ن تو یی زاد ه‌است نزغزنین چو من»(۲۹)

«گر چه مولد مر از غز نین‌است
نقش شعرم چو نقش‌ماچین است
خاك غزنین چو من نز اد حکیم
آتشی‌باد خوار وآب ندیم » (۳۰)

۱۰ر۱ـ‌ولا دت حکیم، بطور قطع‌ویقین از تذکر ه ها معلو م‌نمیشمود فصیح خوا فی سا ل(۴۳۷)نوشته‌است (۳۱) که‌به هیچ و جه درست نیست به دلیل اینکه همو مـد ت‌عمر حکیم را شصت‌و دوسا ل و تاریخ و فاتش راسال۴۹۹ ثبـ‌ـت‌کرده است (۳۲) در صور تیکـــه ما میدانیم بهرامشا ه غز نـو ی‌که حکیم ، حدیقه رابنا م او کرده است ، درسا ل ۵۱۱ یعنی دوازد ه‌سال بعد از تاریخی که فصیـــح خوا فی برای و فا ت حکیم تعییـن‌کرده است ، بر مسند فر ما نروایی نشسته بود و تا مل درین نکتـه‌بی اعتبار بود ن سخن فصیـــح رانشا ن میدهد .

همین قول فصیح را مؤ لـــف«مرآة الخیا ل» نیز پذ یر فتـه و نو شته است (۳۳)که البتــــه‌پذیر فتنی نیست . تذ کره‌نویسان دیگر هم‌که‌بعد از فصیح خوا فـی‌آمده اند یا اصلا از سال تو لـــد حکیم یا دنکرده اند و یا شصـــت‌ودوسا ل را(که معلو م نیســـت فصیح خوا فی از کجا استنـبا ط‌کرده است) مد ت عمر حکیـــم دانسته و از تاریخ و فاتش کـــم‌کرده و سا ل تو لد او خوانـد ه اند ، و البته چنانکه بیایـــد د رتاریخ‌و فا ت وی هم میا ن آنا ن اختلاف فاحشی و جـــود دارد .

محققا ن و پژو هشگرا ن‌معاصر‌تاریخ ولادت حکیم را در بیـــن سالهای ۴۶۳ـ۴۷۳ محصور دانسته‌اند (۳۴) که این اختلا ف هـــم

ناشی از همان شصت و دو سا ل پیشنهاد ی فصیح خوا فیو تفاوت آن باسا لی است که محققـــا ن وفا ت سنا یی را در آن پذیر فته اند .و لی ما عد ه ای از هم میهنان سنا ئی سا ل ۴۷۰ را که معـــا د ل ۷۷-۱۰۷۶ مسیحی مطا بق ۴۵۶ هجری شمسی است برای تاریخ تو لد حکیم به صحت نزدیکتر میدا نیم وتذ کار نهصد مین سا ل ولا د ت او درین سا ل تجلیل شد زیـــر اطوریکه از دیوا ن و مثنو یهایش بر می آید ، قدیم ترین فر ما نروایی که مدحش در اشعار سنائی آمده مسعود بن ابراهیم است ، که آغاز فرمانروا یی و ی راســـا ل ۴۹۲ هجری نو شته اند ، اگر فر ضـی کنیم که حکیم این سلطان رادراو لین سال فر ما نروا ئیش مد ح گفته باشد ، باید دست کم بیست و دو سال عمر داشته باشد (عمر ی که امروز برای یك جوا ن تحصیـــلا ت عالی دید ه یایك جوا ن آمـــاد ه برای خدمت عسکر ی قبو ل شد ه است ، هر چند که نحو ۀ تحصیلات زمان سنا ئی و شرایط سپا هـــی شدن آن زمان باامروز تفاوت کلی داشت)ودرین صورت سال ۴۷۰ باید نــــز دیك به سا ل ولا د ت حکیم باشد که اتفاقا یکی از محققـــا ن ارجمند عصر ما (دکتور عبدالحسین زرین کو ب) هم این سا ل (۴۷۰) را تلویحا درست تر دانسته است ،اگر چه شیو ۀ استد لال محقـــق موصو ف درین مورد با استد لال ما تفاو ت کلی دارد (۳۵).

۱/۱۱-خانوادۀ حکیم با اینکـه ازنژاد کرا م بودند ، در تنگدستی بسر می بردند (سفار ش حکیـم به ثقة الملك طا هر بن علی مشکان در.بار ۀ تو جه به حال پـــد رپیرش هر چند که مربو ط به سال های آغاز جوانی خودش می باشد، می تواند مؤید این ادعا باشد)اما فقر و نادار ی مانع کسب دا نش وتحصیل هنر نشد و پسر آد م، روز گار کود کی را در زاد گـــا ه خویشش به فرا گر فتن دانش و معر فت گذ رانید و هنگا می کـــه تاز ه بر نا شده بود از علـو م و

معارف عصر خویشش بقدر کفایت بهره اندوخته بود . گواه این ادعا ، اشعاری است که ازروزگارجوانی او باقی مانده است .

البته این چنین اشعار ، از نوع اشعاری است که در ستایشس این و آن گفته شده است اما اودرلابلای کلمات و مصراع های هر قصیده یا قطعه یاغزل و چیزی که به نام شعر به ممدوحان خود تقدیم می کرد ، باگنجانیدن موضوعات واصطلاحات علمی ، ادبی، فلسفی ، اخلاقی و دینی ،آگاهی خودرا از دانشس های روز از آنچه تحصیلشس در آن روزگاران برای یك شاعر ضروری شمرده می شد ، نشان میداد وبخوبی ازعهده بر می آمد .

این آگاهی وی از دانشس های مرسوم عصر ، بخصوص علوم ادبی شعر اورا به پایه ای بلند رسانید و با آنکه جوان بود، شعرش ازیك پختگی پیرانه حکایت می کرد : بیانشس فصیح و بلیغ وجذاب و استوار بود وقصاید عنصری ، فرخی و مسعود سعد سلمان را (که این آخری معاصر اوبود) بیاد می آورد .

۱/۱۲ـ در دیوان حکیم به اشعار فراوانی بر میخوریم که یادگار عهد جوانی و نوخاستگی اوست . از آن جمله قصیده ایست در هشتاد بیت که در ضمن آن قاضی غزنین - ابو الوفا برکات بن مبارك فتحی یا قتبی ـ راستوده است .

من این قصیده را از آن رو یادگار عهد جوانی او میدانم که در غزنین (قبل از سفروی به بلخ) سروده شده است و در آن ، گوشه ای از زندگانی خصوصی شاعر تنگدست و فقیر که سرمای جانکاه دیماهی او را به مرگ تهدید میکرده است نشان داده شده در حالی که از کم همتی «مهان» زمانه شکایت کرده تقاضای کمك از قاضی موصوف نموده است . در صورتیکه اگر تاریخ

سرو د ن قصید ه مربو ط به زمان بعد از باز گشت و ی در حدو د (۵۱۸) به غزنین می بود ، چو ن از این تاریخ به بعد (چنانکه درجای خود خوا هد آمد) مقار ن با دورهٔ انقلاب رو حی اوست ، باید اثر ی از تقاضا ی کمك در قصید هٔ مزبور دیده نشود .

این راهم باید دانست کـه درکلیا ت چا پ کابل القا ب قا ضی موصو ف در صدر قصید ه چنین آمده است :

« الشیخ الا مام الا جل سیـف الحضر تین ابو الفتح بر کا ت بن مبارك القتبی » (۳٦) و لی د ردیوا ن چا پ آقا ی مدر سـ رضو ی ازو ی به :

«قا ضی القضاة شیخ ابو البر کات بن مبار ك فتحی » تعبیر شده است (۳۷)

وباز در عنوا ن یك قصیـد هٔ دیگر همین دیوا ن نام او به عنوان:
« الشیخ الا مام الاجل سیـف الحضر تین ابو الفتح بر کـا ت بن مبار ك الفتحی » یاد شـد ه است (۳۸)

ودر هیچ منبع دیگر جـز قصا ید حکیم ، نا می ازین قاضی دیده نمیشود ـ به عبا ر ت درست تر: من ندید ه ام ـ باو صـف این به استناد بیت های هفتم وهشتم از ابیا تی که در اینجا نقل می شود ، من بر آنم که کنیت ا و ابو الو فا ، نا مش بر کـات ونام پدرش مبار ك و لقبش فتحی بوده است . و اما این ابیـا ت را

چرا در اینجا می آور م ؟ به دو منظور است : نخست اینکه سخن شناسا ن پایه و مایهٔ سخن حکیم را در زمان جوانی او بخو بـی بشناسند و در یابند که و ی ازآن دو شا عر مفلق که تتبع سخن ایشان رامی کرده است (عنصری وفرخی) اگر بر تر نبود ه فرو د تر هـم نبود ، دیگر اینکه خواننده تصویری از روز گار فقر و تنگدستی شاعری جوا ن دراختیار داشته باشد .البته تمام قصید ه که هشتاد بیت است نقل نمی شود و به انتخاب بیست وچهار بیت اکتفا میشود :

«به آب ماند یار مرا صفا ت وصفا شــــس
که روی‌خویشس ببینی چوبنگری به‌قفاشـــس
زبوی و خو بی جعد و دوز لف‌مشکینشـــس
زرنگ و گرد ن و گوش‌و د وعارض‌زیباش
نگار خانهٔ چین است و نـا ف‌آهو ی چین
درو ن چین دو زلف وبرو ن‌چین‌قبا شــــس
... به آتشس رخ اوره‌که‌یافت‌کز تف عشــق
هزار جا ن و جگر سو خت زلف‌دود آسا ش
کسی که بستهٔ او شد ز ما نه‌دا غی کــرد
میا ن جا ن ز(ولن تفلحو ا اذ اابدا) شـــس
... گه لطافت پیدا به چشم هاپنها نشــس
به گاه تابشس پنها ن ز دیده‌هاپیدا شـــس
وفای او سبب رو زنیك وبخت‌نکو ســت
زبهر آنکه چو من امتحا ن کنم‌عمد ا شـــس
چو کنیت بر کا ت‌مبار کفتحــی(خ‌ل:قتبی)
نشا ن بر کت و فتح‌ومبار کیست وفاشـــس
امین ملك و سپه قا ضی عمیدکه کــر د
خدای ، ما یهٔ ترس و امید همچوقضا شـــس
... چه بی نظیر کس است‌اوکه‌وهم‌من‌صدبار
به عرش و فرش‌دوید وندیدکس‌همتاشـــــس
.... چو قهر و قدرت‌باری همی‌دهد در ملك
میان چار گهر ، اتفا ق ، عقــل‌ودها شـــس
کسی که راست نبود این ستانه‌را چو الــف

به پیشس خدمت سلطا ن میا نبست چولاش
...کمال دو لت غز نین همـیچنان جو ید
ک خوا هدی که فلك باشد یهماز اقصا ش
...ز هی جمال تو آن آفتا بکاندر جــود
دریغ نیست ز عرش وزفرشطلوضیا شــں
زمین زلطف تو گر آب یا بدیشو د ی
به رفق مهر گیا هر چههستزهرگیا شــں
... بزرگوا ر ا دانی که مــــرسنا ئـی را
جز از عطا ی کر یمان نبا شــدایچسناشــں
ولیك نیست کر یمی جز ازتــواندر عصــر
که تاکند کف او ازکف نیــا زجدا شـــں
ازین «مهان» که تو دانی کــهکیستند ایشان
به مدح هر که غلو کرد فکر تدانا ش
از آن فزو ن نشود تا قیا مــتآن شا خی
که جز به رنگ نبوده استبیخوبرگ ونما ش
جز از تو بنده بسی مد حگفتدر غز نـــی
شنید مد حشں هرکس ولینديدسخاشـــں
هزار معنی عذ را بگفت بند ه ولیکـــــك
چو خواجه عنین باشد چه لذ تاز عذ را ش
مها به نزد تو این بند هگو هریآ و ر د
که جز سخا ت کس اوراندادارزو بها شـں
... اگر نتابد خورشید بخششںتو بـــر او
بکشته گیر هوا ی مه د ی ا زسر ما شـں
...ز اعتدال طبایع تنت بـــهراحت بـاد
که آفرید خداوند بهر را حــتماش». (۳۹)

۱/۱۳ـ شاعری با چنین طبع و قریحه که آنچه نظامی عروضی در بارهٔ شاهنامه و گویندهٔ آن فردوسی گفته است :

«من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم
و در بسیاری از سخن عرب هم » (٤٠)

در شان سروده های وی صدق می کند ، چنانکه از قصیدهٔ مذکور و بسی از قصاید و قطعات دیگرش بر می آید ، در کمال تنگدستی و بینوایی میزیست و در آن زمان جوانی که هنوز به نعمت وارستگی و پشت پا زدن به دنیای دون نرسیده بود » جز از عطای کریمان که کف اورا از کف نیاز جدا کنند وسیلهٔ دیگری برای حل مشکلات زندگی نداشت و ناچار بود که فکرت دانای خودرا به غلو در مدح این و آن وا دارد و هزار معنی عذرا در جامهٔ لفظ به خواجگان عنین صفت عصر خود تقدیم کند ، تایکی از صدها رنج حیاتی خودرا از میان ببرد و با این حال بسا کسا که مدحش را شنید ولی شاعر از سخا و جود ایشان هرگز اثری ندید .

در دیوان حکیم سنایی اشعاری دیده میشود مشحون از ابیات محکم و زیبا و لی درد آلود که شاعر از کسی که شعر برای وی سروده شده است ـ به عبارت دیگر از ممدوح ـ زروسیم و نعمت بیکران نخواسته بلکه چیز کم اهمیتی را طلب کرده است ـ چیزی که ارزش مادی آن بسیار نا چیز بوده اما شاعر به علت تنگدستی به آن چیز احتیاج شدید و ضرورت مبرم داشته تاحدی که ناگزیر می شده است نقد سخن را در برابر آن تقدیم کند ـ این نقد سخن که شاعر در برابر یك چیز بی اهمیت به مهان کم همت تقدیم می کرده ، آنقدرها هم آسان به دست نمی آمده است . از خود او بشنوید :

«چون من به ره سخن درو نآیم
خوا هم که قصیده ای بیا رایم
ایزد داند که جان مسکیـــن را
تاچند عنا و رنج فر ما یم
صد بار به قعر در شویم تا مـن
از عهدهٔ یك سخن برون آیم»(٤١)

ازجملهٔ چنین اشعار درد آلو دا ست : قطعه ای خطا ب به« زنگی محسن» در تقاضا ی در اعه وازار(٤٢) و قطعه ای خطا ب بـــه «ابراهیم بن علی بن ابرا هیـــم»که در آن قصبی و دراعه ای طلبیده است (٤٣) و قطعه ای در تقاضا یمقدار ی آرد ، از شخصی کـــه نا مش بر ما معلو م نیست (٤٤)وقطعه ای خطا ب به شخصی یوسف نام که در آن تنها ازار ی ازممدوح تقاضا شده است (٤٥) .

این چنین خوا هش ها ی کوچك وخرد کنند هٔ عز ت نفس و درهم شکنندهٔ مناعت طبع ، از شا عر ی که خود در ضمن اشعار همان ایام اشعار مد حیه اش ـ به داشتـــن همت والاو مناعت طبع خو یشـ هم اشاره می کرده است (٤٦) بی شك از کمال فقر و نا دار ی و استیصا ل سر چشمه می گر فته است .

به این چند بیت که از قصیده ای در مدح قاضی القضا ة امیـــــر عبد الو دو دبن قا ضی القضـا ت عبدالصمد انتخا ب شده اسـت ، تو جه بفر مایید تا به مو قـــف غم انگیز شاعر در چنا ن روزگاری بهتر پی ببر ید :

« ای شمس طبع ، کز تو جهان را گزیر نیست
ای ابر دست کز تو هوا رابخار نیست
امید وار باز سو ی صدرت آمدم
از ابر و شمس کیست کـــه امید وار نیست

...والله ، که از لباس جز ا زروی عاریت
برفرق من عما مه و در پــا ی از ار نیست

کار م بساز از کر م امرو ز ،ای کریم
هر چند کار ساز بجز کـــر دگار نیست

گر چه دهی و گر نده هی صله در دو حال
جز گو هر ثنای من آنجا نثا ونیست

باشد کر یمی ار بد هی، ورنه رای تست
من بنده را به هیچ صفت اختیارنیست » (٤٧)

ببینید که لحنشس چقدر در دناك است ؟ چنین به نظر میرسد که از مراجعه دو بار ه به این ممدو ح (که شاید قبلا به او کمکی کرد ه است) احساس شر مسار ی میکندو برای اینکه پیشس از اعترا ضـــ احتمالی او جوابشس را در مـو ردبــاز آمـدن خـود داده بـاشـد، از عریانی و پریشا نی و ناچار ی خودیاد میکند .و لی بخو بی پیدا ست که شاعر ، با اینکه سو گند مـی خورد که این جا مه که بر تـــن دارم عاریتی است نه ازآن خود م ،باز هم اطمینا ن ندارد که ممدو ح به حالشس تو جه خوا هد کرد !

١٤/١ـ شاعر جوا ن تهید ست ازمال دنیا و پر مایه از علو م و معارف سالها یی از بهترین او قات عهد جوانی را در غز نین سپر ی کرد ، با گرو هی از سر شناسا ن وناموررا ن آن شهر که بر خـــی از ایشا ن امیر و دبیر و قا ضـــی و طبیب و شاعر و ادیب یا جزآن بودند ، آشنا شد ، یك به یك رادید و سنجید و شنا خت ، دریــن میان دوستان و دشمنا نی هم برا ی خود پیدا کرد (مثنو ی کار نامهٔ بلخشس و نیز بعضی اشعار دیوا ن برای شنا ختن آن اشخا ص ا ز منابع قابل اعتنا و با ار زش است) گرو هی را ستودوعده ای را هجـا

گفت ،و لی با همه تلاش ها یی که برای حل دشوار ی های زندگانی به خرج میداد ، نتوانست ایام جوانی را چنانکه دلخواهش بود ، به آرامی و فارغ از اندیشه نان و جامه در غزنین بگذراند . گو یی کهن جامگی و تنگدستی خودش ، بر کالای گرانقدر سخنش سایه ای سرد و مهیب افکنده بود که خریداران سخن را از او بیزار می ساخت. مگر نه اینست که عقل بسیار کسان در چشمشان است و آستین نورانسبت به علم و معرفت دانشمند کهن جامه بیشتر ارج و بها میدهند . چه خوش گفته است آقا جمال خوانساری :

« مرا به تجربه معلوم شد درآخر حال
که قدر مرد به علم است و قدرعلم به مال» (۴۸)

شاعر بینوا ، ناچار از غزنین شهر محبوب و زادگاهش که خاك آنرا در رفعت از فلك برترمیدانست و نقشس آن را با عرش یکی می شمرد :

«خاك غزنین رفیع تر فلکی است
عرش و غزنین به نقشس هر دویکی است »(۴۹)

مدتی دل بر کند، و چون ازپدر خود آوازهٔ سخن شناسی وجود وسخای خواجه حسن اسعدی را که در بلخ زندگی می کرد شنیده بود ، راه بلخ را درپیش گرفت ، در طی راه زحمت ها دید ورنج ها کشید ، شاید ازهمین«سالنگ» که امروز در سر راه مسافران کابل تابلخ قراردارد ویا از راه کوهستانی دیگر عبور کرد ، راهی که جان اورا به لب رسانید و خود در وصف آن گفته است :

«کوهها یی بر یده ه امبر خیر (خل :بز حیر)
که قرین بود تیغشان به اثیر

برف
نزد بنا ت نعش چنا ن
که از پنبه ، کمان پنبه ز نان
... من قد م سا خته از سینه
چو مار .
دست بر سر نهاد ه
گژدم وار
... اشك من کرد ه بودیاقو تی
غم بی قو تی و بی قو تی
... اشك من بود
همچو در به قیا س
تیغ هر که (کوه) زبر ف
چون الماس
بر خلاف طبیعت ، از دل پر
سفتم الماس رابه دانهٔ در
ز اشك و عکس دل و رخم
همه سنگ .
زرد و پر نقطه
همچو پشت پلنگ
هر پلنگی که آن بدید به چشم
از پی‌بیم جان ، نه از سر خشم
روی آن کو ه
بیشس نسپرد او
که همی پشت خود گما ن بر د
او » (۵۰)

شا عر پس از طی را هی چنین صعب و خطر نا ك به بلخ رسید .

۱/۱۵ـ هجر ت شا عر از غزنین به بلخ، در زما ن مسعود بـــن ابراهیم غزنو ی بود (۴۹۲ـ۵۰۸) وبنابر تحقیقی که استاد مدر س رضو ی کرد ه است احتما لا د رفاصله سالها ی (۴۹۲ـ۴۹۵)(۵۱).

در اوایل و رو د ش به بلـــخ آثار نارا حتی ها یی که در غز نین داشت و رنج وتعب راه نیز آ ن راافزایشس داده بود ، بر اثر اکرا م واحترا می که از سو ی کسا نـــی چون خوا جه اصیل الملك حســن اسعد ی و حکیم شهها بوواشخا ص دیگر نسبت به و ی صور ت مـــی گرفت ، تا انداز ه ای کا هشـــ یافت بخصو ص که حسن اسعد ی قبل از آن (چنانکه گذ شت) درحق پدر شاعر هم نیکی ها کر ده بود (دیده شود شمار ه ۱/۸) واکنو ن نیز مقد م خودش را گرا می میداشت . از قصید ه ای که پس ازین خوا هد آمد معلو م میشـــود که آسو ده حالی نسبی حکـــیم ،سبب شده بود که خانواد ۀ خودرا از غزنین به بلخ بخواهد و پـــد ر ومادر وزن و فر زندا نش در یـــن وقت با او در بلخ زند گی مـــــی کردند .

معلو م نیست که این رو ز های نسبهٔ خو ش تا چه و قت دوا م کرد؟ اگر تاریخ شر ح حال دوستان ودشمنا ن او را به دقت ضبـــــط وثبت می کرد ، با سنجشـــــس ومقایسۀ سنوا ت عزل و نصـــب ومرگ و زند گی آنها پیدا کرد ن جواب سوا ل فو ق چندا ن دشوار نبود و لی تاریخ این کار را نکرده است و ما جز از راه اشعار حکیم در بارۀ بسیار ی از آنان چیز ی نمیدانیم .

به هر حا ل ،بعد از مد تـــــی اقامت در بلخ و طبعا به مــــد ح وتو صیف این و آن پر دا ختن وراه اغرا ق در ستایشس آنها پیمود ن

یك روز ناگهان احساس کرد که اشتیاق فراوان به زیارت خانه خدا دارد و این احساس که او لیـــن گام بسو ی انقلاب رو حی و فکر ی او بود به شکل قصید ه ای دلنشین که بیتی چند از آن در اینجا آورده میشود، تجلی کرد :

«گاه آن آمد که

با مردان سو ی میدان شویم

یك ره

از ایوا ن برو ن آییم و بر کیوان شویم.

راه بگذ اریم و

قصد حضر ت عالی کنیم

خانه پر دازیم و

سو ی خانهٔ یزدان شویم

طبل جانباز ی فرو کوبیم

در میدان دل

بی زن و فرزند و بی خـــا ن و سر و سا مان شویم

گاه با بار مذلت

گرد این مسجد شویم

گاه بار خت غریبی

نزد آن و یرا ن شویم ...

گاه از ذل غریبی

بار هر ناکس کشیم

گاه در حا ل ضرور ت

یا ر هر نا دان شویم

گاه بر فر زند کا ن چون بیدلان واله شویم

گه زعشق خانمان چون عاشقان پژمان شویم
از فراق شهر بلخ
اندر عراق
از چشم و دل
گاه در آتش بویم و گاه در طوفان شویم ...
غم نباشد بیش مارا
اندر آن (خ‌ل: زان سپس) روزی که ما
از نشابور و فرود مروزی همدان شویم
از پی بغداد و کرخ و کوفه وانطاکیه .
زهر مان حلوا شود
آن‌شب که در حلوان شویم ...
از برای حق صاحب مذهب‌اندر تهنیت
سر قدم سازیم وسوی تربت‌نعمان شویم ...
پای چون در بادیه خونین‌نهادیم ازبلا
همچو ریگ نرم پیش باد سرگردان شویم
زان یتیمان پدر گم کرده یاد آریم باز
چون یتیمان روز عید از درد دل‌گریان شویم
از پدر و ز مادر و فرزند و زن‌یاد آوریم
زار زوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
در تماشا شان نیابیم ار گهی‌خوش دل بویم
گرد بالینشان‌نبینیم ارد می نالان شویم
در غریبی
درد اگر بر جان ما غالب‌شود
چون نباشند این عزیزان‌سخت‌بیدرمان شویم

4467

غمگسار ی نه که اشکی باردارغمگین بویم
مهر بانی نی‌که آبی‌آرد ارعطشان شویم

نه پدر بر سر که مادر پیشــــ‌ـاو ناز ی کنیم
نی‌پسر در بر که ما ازرو ی اوشا دان شویم

چون رخ پیر ی ببینیم از پـد ریاد آوریم
همچویعقو ب پسر گم کرده بـاـاحزان‌شویم

باشد امیدی هنوز ار زند گی باشد و لیك
آه اگردر منزلی ما صیــــــدگورستا ن شویم...

این‌سفربستا ن عیارا ن را ‌ه‌ایزداست
ما زرو ی استقا مت سرو آ ن بستان شویم ....

نام و ننگ ولاف واصل‌و فضل‌دربا قی کنیم
تاسزاوار قبو ل حضر ت قرآن‌شویم ....

یا پدید آییم‌در میدان مردا ن
همچو کوه
یابه زیر پشته‌ریگ اجل پنها ن‌شویم » (۵۲)

حکیم به حج ر فت و پس ا زادا ی مراسم آن به بلخ باز گشت در طی این‌سفرروحانی با چـــــه‌کسانی یار و دمساز شد وازصحبت چه اشخا صی‌بهره مند گردیـد ودیدار کعبه مقد س‌تا چه انداز ه در روح‌واندیشه او اثر گذ اشــت ؟معلوم نیست.و لی یقین است‌که‌بی اثرنبود ، زیرابطور ی که ازعناوین‌بر خی از قصا ید ش که در جمله

زهدیا ت او ست بر می آید ،قصاید مزبور در بلخ سرو ده‌شده است (۵۳) و بی گما ن این گو نه‌قصاید بعد از باز گشت و ی ا ز حج سا خته شده است نه قبــــل‌ازآن زیرا تفاو ت محسو ســی در اشعار این قصاید و قصا یــــدپیشین وی دید ه میشود اما نه به

آن صور تی که در اشعار بعد ازانقلاب رو حی او می بینیم .

۱/۱٦-پس از باز گشت به بلخ، بسی بر نیامد که عیش شاعر چون « مصحف بلخ» گردیدزیرا به سببی نا معلو م، روا بط دوستی او و حسن اسعد ی به دشمنی مبد ل گردید و هر دو در صدد آزار یکدیگر بر آمدند .اسعد ی به اتکاء قدر تی که د ر دستگا ه حا کمه داشت و شا عر به پشتیبا نی طبع جو شـا ن و خرو شا ن خود که هجو و نکوهش حریف رابرایشس آسا ن سا خته بود .

آن این را تحقیر نمود و کسا ن خودرا گماشت تاو ی را بیا زارند این آن را هجو گفت و نکو هش کرد وسر انجا م کار به جا یی رسید که شاعر نتوانست در بلخ احساس امنیت کند ، ناچار بـار سفر بست و ر هسپا ر سر خس گردید و ظا هرا قبل ازآنکه به این مهاجرت دو م اقدا م کند ،خانواده خودرا از بلخ به غزنین فر ستا ده بود ، زیرا از مثنو ی کار نا مۀ بلخ که در همین روز های سخت وهراس انگیز سا خته شده است بر می آید که پدرش به هنگا م سرو د ن کار نا مه در غز نین بوده است (دیده شود : شما ره ۱/۸)

شاعر سبب رفتن خود را به سر خس در قصید ه ای که ظاهرا از سر خس به بلخ فر ستا ده وزکی الدین حمزۀ بلخی را در آ ن ستو ده و از او خوا هش کر ده است که شکایت و ی از اسعد را به امام رئیس ابو المعا لی فضل الله برساند بیان کرده و در طی آن اسعد رابشد ت هجو نموده وگفته است :

«بر سر من گماشت ر نـــد ی‌چند
همچو او ناکس وذ میم شیم
نشنودند هر چه من گفتم
علم نحو و عرو ض وشعرو حکم
از همه مال و منصب دنیا
برتن من نه رنگ‌بود ونه شم
زانکه از جا مهٔ کسا ن بود م
ماند ه چو ن حر ف معــر ب‌ومعجم
جا مه ها بستد ند و گفتند م
نیز دستار کن برین سر ضـم
گرتو هستی به پا کی عیسی
نیست دستار رشتهٔ (خ‌ل :ریشه)مریم
من زبلخ آن اچنا ن شد م بـــه‌سر خس
بابلا و عناو حسرت و هم
که گنه کار یو نس بن منـــی(٥٤)
بسو ی نینواز سا حل یـــم »

١٧/١ـدر سر خس از شا عـــر بخو بی استقبا ل شد ، پیشو ای رو حانی آن دیار (ابوالمفا خـــرمحمد بن منصور) که عالم بز رگ خراسا ن بود، اورا در کنف‌حمایت‌خود گر فت ، دیگر پیشوایا ن و روسا ی سر خس نیز از احسان‌واکرا م نسبت به وی خود دا ر ی نکردند و با ستثنا ی روز هـــا ی‌او ل و رو دش در بقیه ایـــا م اقامت سرو ده های شا عر د رسرخس رنگ دیگر ی جز آنچه د ر غزنین وبلخ می سرو ده به خـو دگرفت ، زیرا خودش هم تغییـــر یافته بود ، او دیگر آن شا عر ی‌که‌بخا طر دریافت صله شعر مـــی

گفت نبود ، اما حقشناسی وسپاس گزاری را هم نمی توانست فرو گذارد ، قصاید ی که به سرو د ه شدن آنها در سر خس تصریح شده است در دیوانش موجو داست ، درین قصاید علم و فضل وتقوا و خدا پرستی ومردم دار ی ستود ه شده است نه زور و ز ر واگر مدح کسی گفته شده است یابرای خاطر دانش و تقوا ی ا و بوده ویابرا ی اظهار حقشناسی ازنیکی ها یی که به شاعر کر ده است نه به منظور گر فتن صله وجایز ه . کلما ت و اصطلا حا تی که درین قصاید به کار برده شد ه حاکی از وسعت دامنهٔ علم و معرفت او د رآن شهر است و چنین به نظر میرسد که معا شر ت و صحبت ابو المفا خر و دیگر ارباب فضل آن دیار درو ی تاثیر عمیق کرده بود وبعید هم نیست که درسر خس به تکمیل تحصیلا ت خود کو شیده باشد . به هر حا ل شاعر ی جو یا ی نام و نان مبد ل به شاعر ی خوا هان نیکنا می ودلبسته و ستایشگر علم و معر فت شده بود .

ولی درعین حا ل رد احسان هم نمی کرد و کمك ها یی را که نسبت به او بعمل می آمد ، می پذیر فت ، بهر صور ت از آثـار مختلف وی معلو م می شود کـه تحول عر فانی او که در بلخ و راه زیار ت خانهٔ خدا ی آغاز شده بوددر سرخس پیشر فت کرد ..

۱۸/۱ــ محمد بن منصو ر د رسرخس خانقا هی سا خت که مدرسه وکتابخا نه و دارالشفا هم داشت، شاید سنا ئی قسمتی از مـد ت دراز ی را که در آن شهر بسر برده در همان خانقا ه زند گی کرده باشد و مقد مات تحو ل رو حی او در همان جا فراهم شده باشد . این مد ت باید در حدود سا لها ی ۵۰۸ تا ۵۱۸ هجر ی باشد ، به دلیل اینکه کار نا مهٔ بلخ را د راو اخر مد ت اقامت خوددر بلـخ سرو ده و در آن مسعود سو م راکه در (۵۰۸)و فات یافته اسـت

مدح گفته پس تا ریخ سرو د ن‌کار نا مه و تاریخ‌مها جر تش را ازبلخ قبل از ۵۰۸ یا در همـــا ن‌سنه ۵۰۸ باید تخمین کرد و تاریخ باز گشتنش به غز نین هـم د رحدود سا ل (۵۱۸) یابعد ازآنست ومابعدا خواهیم دید که رو حیـــه‌او در همین سال ۵۱۸ کـــه د ر سرخس بوده است، بکلی عو ض‌شده بود و بر ملك سنا یی که این اوراق شر ح سیر کو تا هـــی‌درآنست دست یافته بود (۵۵) .

در دیوا ن و ی پار چه‌شعریست که خانقاه محمد بن منصـــور ر ا توصیف کرده است‌نقل چند بیتی‌از آن در اینجا بی مناسبت نیست:

دم رو ح الله است یاد م صو ر
خانگاه محمد منصور
که ز درس و کتا بو دارو هست
از سه سو دین و جان و تن واسور
زین بنا ایمن از دو چیز ســـه‌چیز
تن‌و جا ن و دل از قصور(خ‌ل :قبور) وفتور ...
در تن ار علتی است اینجا خواه
حب مرطو ب و شر بت محرو ر
در دل ار شبهتیست اینجـــا خوا ن
لوح محفوظ و دفتر مسطور
کتب اینجا ست ای د ل طالب
دارو اینجا ست ای تن رنجور
عیسی اینجا ست ای هو ای‌عفن
خضر اینجاست ای ســـرا ب‌غرور » (۵٦)

۱/۱۹ـ سفر های سنا ئی بـــه‌طوریکه از دیوانش و تذ کـــر ه ها بر می آید بجز سفر بلـــــخ‌وسفر حج وسفر سر خس ، بـه مرو ونیشا پور و هرا ت بو د ه‌است و لی نه تاریخ ر فتنش به

آن شهر ها معلوم است ونه مدت اقامتش در آنها . از قصیده ای که در اشتیاق حج سروده است ، شاید بتوان سفرش را به نیشاپور و احتمالا به مرو ، قبل از سال (۵۰۸) تخمین کرد ، اما از نامه ای که وی به حکیم عمر خیام نوشته و از وی در بارهٔ رفع تهمتی که در نیشابور به اوزده بودند (و شرح آن خواهد آمد) بر می آید که سفر نیشاپور وهراتش در همان سالها یی صورت گرفته که وی مقیم سرخس بود (۵۷) یك موضوع دیگر نیز این حدس اخیر را تایید میکند و آن اشعاری است که از دوران اقامت نیشابور و هراتش با قی مانده است و از آنها بر می آید که بعد از انقلاب روحی وی سروده شده است (۵۸) این هم ممکن است که هم در سفر حج از نیشاپور گذشته باشد و هم در زمان اقامت در سرخس به آن شهر رفته باشد .

۲۰/۱ــ درزمان اقامت وی در سرخس ، یك سال شیخ الاسلام احمد جامی معروف به ژنده پیل که ازبزرگترین صوفیان و زهاد آن عصر است به سرخس وارد شده بود ، معلوم نیست که چه واقعه ای پیش آمد که میان شیخ الاسلام جامی واقضی القضات سرخس (محمد بن منصور) نقاری پدید آمد و این نقار و کدورت به مرحله حساسی رسید که شرح آن را باید در کتاب مقامات شیخ احمد ژنده پیل (۵۹) خواند ولی سرانجام کدورت آن دو ، به صفا مبدل گردید و با هم آشتی کردند . آشتی آنها مایه شادمانی شاعر گردید و قصیده ای غرا در ستایش صلح که مدح هر دو را در بر دارد سرود . این چند بیت ازآن قصیده است :

عا لمان را از خلاف‌است ایــن‌همه طاق و جنا غ

عاقلان را از خلا فست این همه تیغ و تبر ...

تا دونیکو خوا ه کردند از پـی‌دین آشتی

کرد قلب آشتی در قلب بــــد‌خواهان اثر ...

گر چه این بی او تواند کام هاراند از تبع

ورچه آن بی این تواند نا مه هاخواند از هنر

لیك‌بهر مصلحت رابا ملك بهتروزیر

وز برای مشور ت را با علـــی‌بهتر عمر

رشتهٔ تا یکتا ست آن را زو رزا لی بگسلد

چون دو باشد عاجز آیـــد ا زگسستن زا ل ز ر» (٦٠)

٢١/١شاید لقب حکیم که تـــاامروز همز مان بانا م سنا یی یا د میشود،از طرف همان‌ابو المفا خـرمجمد بن منصور به او داده شد ه باشد و بسیار محتمل است کـــه‌نخستین بار بعد از سرو د ن‌مثنوی «سیر العباد الی المعاد » که حکیم‌سنایی برای او و به نا م اوسروده است ، حکمت سنا یی بـــــــرابو المفا خر و دیگرا ن معلو م و آشکار گردید ه باشد و اورا بـه‌لقب حکیم ملقب‌و مخاطب سا خته باشند . (٦١)

٢٢/١ـ‌تغییر ی که در احوا ل‌حکیم پیدا شد و به عبار ت دیگـر انقلاب رو حی عظیمی که مسیر اورا در زندگی عو ض کرد ، بدو ن هیچ تردید ی در همان ز مـــا ن‌اقا متش در سر خس که‌در عین حال شا مل ز مان مسا فر تش‌به مروو نیشا بور و هرا ت هـم میشود رخ داد ه است . سبـــب‌وعلت آن هر چه میخوا هد باشد، تاثیر شگر ف مو عظه هاوتعلیما ت‌واعظ وفقیه متصو ف آن دیـــار

یعنی ابو المفا خر محمد بـــــن منصور وکسانی را که به خانقاه او آمد و شد داشته اند ، دریـــن حالت ، نادیده نمیتوا ن گر فت. در مورد کیفیت این ربود گی بعـدازین سخن گفته خواهد شد و در اینجا راجع به اینکه آن حالت قبل ازسا ل ۵۱۸ رخ داده اســـت اشار تی می شود .

درنسخهٔ کهنسا ل کلیا ت حکیم که ازرو ی آن در کابل چــ پ عکسی صور ت گر فته اســـت ،عنوا ن قصیدهٔ « ملك سنا ئـی » بدین گو نه آمده است :

«سبب این قصیده ،طایفه ای بودند از شعراء خراسان ومعتقدا ن جبا ل وافاضل عراق کی درسنهٔ ثمـا نیـة عشراین گو یند ه‌را تشریف دادند بقصا ید و ربا عی و مقطعـات تاپکی ازایمهٔ سر خس گفت کـی چون آن عز یـزا ن نعمت خدا ی رابر تو یاد کردند ، تونیز شکر آ ن برخویشتن فراموش مکن کی نص تنزیل است : و اما بنعمة ربك فحدث ». (۶۲)

که بخو بی واضح است : خـودحکیم آن را در سر آغاز قصید ه یاد داشت کرده است و این معنی ازتعبیر « این گوینده» بر می آید. درعین حال مضمو ن قصیدهٔ« ملك سنائی» حاکی است که در هنگا می سرو ده شده است که سنا ئـــی ستایشگر مخلو ق، به سنا ئـــی بی نیاز از خلق ووارسته ازدنیا وخرسند به دین ، مبد ل شده بود.

۲۳/۱- حکیم سنا ئی بعـد ا زسال ۵۱۸ از سر خس به زاد گا ه خود غز نین باز گشت در غز نیـن اگر چه مثنو ی حدیقه‌را بنا م بهرا م شاه جمع کرد و مصدر نمود ،و لی بر همان حالت وار ستگی پایدارماند (درباب ستایش هایی کـــه ا ز بهرامشاه درین مثنوی شده استو طبعا استحکا م وارستگی او را درمعرض شك و تردید قرار مید هد،

تحقیقی بعمل آمده است که درمحل خود خواهد آمد) و سر انجا م در همان شهر دید ه از جهان فروبست و به جوار رحمت ایزد ی شتا فت و تربتش هم اکنو ن زیارت گـاه صاحبدلان است ..

۱/۲٤- در تاریخ و فا ت حکیم سنائی ، اختلاف تذکره نو یسا ن به حد اعلای تباین میرسد ، ازسال ٤۹۹ تا ٥۹۰ یعنی نود و یك سا ل تفاو ت .

فصیح خوا فی ٤۹۹ نو شته است و رضا قلی خان هدا یـــت ٥۹۰ دانسته است (٦۳)

تذکره نو یسا ن دیگر سا لهای ٥۲٥ ، ٥۲٦ ٥۲۹ ، ٥۳۰ ، ٥۳٤ ، ٥۳٥، ٥٤٥ ،٥٤٦، ٥٥٥، ٥۷٥ و ٥۷٦ نو شته اند (٦٤)

محققا ن امروز نیز اختـــلا ف شان در ین باره کم نیست :استاد خلیل الله خلیلی که قبلا نو شته بود «سنائی درسا ل های قبل ا ز ٥۳۰ و فا ت نکرده است .... تـاسا ل ٥٤۲ حیا ت داشته »(٦٥) در مستدر کا ت خویش بر رسا لۀ احوا ل و آثار سنا ئی از ســا ل ٥۲۹ که درنسخۀ کلیات خطی سنائی ذکرشده ، یاد کرده است (٦٦) .

مر حوم علا مه محمد قزو ینـی که قبلا سا ل ٥٤٥ را پذیر فته بود بعدا از آن عدو ل نمود ه و تقریبا به سا ل ٥۲٥ وثو ق بیشتر ی قایل شده است . (٦۷).

استاد دکتور عبدا لحسین زرین کوب سا ل ٥۳۲ را اختیار کـر ده است .(٦۸)

دکتور نذیر احمد هند ی نوشته است :« در میان سال های مختلف سا ل ٥۳٥ یا ٥٤٥ برای تا ریـــخ فوتش اقر ب بو قو ع خوا هـــد بود» (٦۹).

استاد مدرس رضو ی ســا ل ٥۳٥ رابر سالها ی دیگر که گفته

شده ترجیح داده است (۷۰) .

و اما به عقیدۀ راقم این سطور همان سال ۵۲۹ که در پایان مقدمۀ حدیقه در کلیات خطی سنائی (نسخه ای که چاپ عکسی کابل از روی آن صورت گرفته) آمده اقرب به صواب است .

بدلیل اینکه علاوه بر ذکر وقت و محل وفات ، محاسبۀ نجومی هم تصادف یکشنبه را با ۱۱ شعبان تصدیق وصحت آن را تایید میکند .

قرار نوشتۀ کلیات موصوف تاریخ دقیق آن واقعه یا شب یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۹ مطابق با ۲۶ می ۱۱۳۵ م و ۱۱ جوزا ۵۱٤ هـ ش) بوده یاشب دوشنبه ۱۲ شعبان همان سال واین تردید من از یك حرف (و) که در عبارات ذیل بعداز نام « عایشۀ نیکو » و قبل از جمله « این دیبا چه باملاء او نبشته شد» دیده میشود سر چشمه گرفته است یعنی در کلیات موصوف این چند سطر آمده است :

«بعد از انشاء این کتاب از دنیا برفت ، شب یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال پانصد و بیست ونه هلالی در شهر غزنین به محلت نو آباد در خانۀ عیشۀ نیکو و این دیباچه با ملاء او نبشته شد ودر حال انشای این کلمات مجموع بود، دیگر شب فرمان یافت رحمة الله علیه .....» .(۱۷)

واگر به دقت در سطور فوق بنگریم می بینیم که باوصف اینکه یکبار گفته شده که « از دنیا برفت» باز هم جملۀ «دیگر شب فرمان یافت» در آخر دیده میشود پس اگر حرف واوی که یاد شد گذشت سهوا از قلم کاتب نسخه جاری نشده باشد ، معنی عبارت

۲

انقلاب درونی

چنین است که و فا ت حکیم د ر همان شب یکشنبـــه رخ داده و انشاء و املا ی دیباچه یك شـــب پیشس از آن صور ت گر فته‌است ولی اگر آن«واو» سهو القلم باشدمعنی چنین خواهد بود که حکیـم در خانهٔ عایشهٔ نیکو ، در شـــب یکشنبه دیبا چه را املاء کر د ه و شب دیگر یعنی شب دو شنبـــه‌وفا ت یافته است . والله اعلم .

چون مطا لبی که از جهت یـــا جهاتی با شناسنا مه حکیم سنا ئی مربوط می شود ، مانند روابط و ی با مر شدا ن تصو ف وعر فـا نو علما و فقها ی عصر و اربا ب‌قدرت‌و چگونگی آثار منظـوم ومنثور او وجز این ها در طی صفحـــا ت‌وفصول آینده خواهدآمد شناسنامهٔ اورا در همین جا پایان میدهیم .

چند کلمه دربارهٔ انقلاب درونی :

چنانکه در طی یاد داشتهای فصل شناسنامه گذشت، سنائی درآن هنگام که در سرخس بود بایك نوع دگرگونی روحی روبرو شد که براثر آن مسیر زندگیش تغییر یافت .

این دگرگونی ، شخصیت واقعی و راستین اورا از پس پرده های تیره و تار ستایشگری ونامجویی و نان طلبی بدر آورد تا آفتاب وار بدر خشید و در جهان علم و معرفت به نور افشانی آغاز نمود . کسی که سالها به عنوان شاعری مداح و چاپلوس و عیش طلب و هجو سرا معروف شده بود ، به عارفی خداجوی وحکیمی حق بین و معلمی رهنما، مبدل گردید و مکتبی نو در جهان اندیشه و احساس بنیاد نهاد و همگان را اعم از دلبستگان جاه وثروت و شیفتگان حق وحقیقت ، از راه و چاه و منزل آگاهی داد و خود مقبول واقعی ومورد احترام قلبی همه پاکدلان گردید .

در بارهٔ سبب و علت اصلی این انقلاب درونی او همانطور که برای تحولات روحی عارفان قبل از زمان وی چون بشر حافی و فضیل عیاض و ابراهیم ادهم وشقیق بلخی و ابو حفص حداد و صوفی معاصرش شیخ احمد جام ژنده پیل داستانهایی نقل کرده اند (۱) حکایاتی در تذکره ها آمده که اگر واقعیتی هم در اصل داشته باشد ، با زاز شاخ وبرگ اغراق و مبالغه وتحریف بر کنار نیست .

درین فصل ، نخست به برخی از آن حکایات ، اشاره میشود و سپس به جستجوی ریشه و مبداءاصلی تحول روحی حکیم سنائی بر می آییم تا چه قبول افتد و چه درنظر آید ؟

انقلاب درونی

۲/۱ـ عده ای بر آنند که این تحول روحی حکیم، در غزنین یا اطراف آن رخ داده و سبب دگرگونی شاعر، کنایه ای بود که یك مجذوب در بارهٔ او گفته بود، جامی در «نفحات الانس» زمان آن را، هنگام فرمانروایی سلطان محمود غزنوی نوشته و کمال الدین حسین کازرگاهی در «مجالس العشاق» (که برخی آن را تالیف سلطان حسین بایقرا میدانند) که اصل موضوع را از نفحات گرفته و چیزی بر آن افزوده و چیزی کاسته است، نیز وقوع حادثه را در عهد محمود دانسته است ولی دولتشاه سمرقندی و لطفعلی بیك آذر، واقعه را به عصر ابراهیم بن مسعود غزنوی مربوط میدانند(۲). درحالی که نه این روایت از لحاظ تاریخی درست است و نه آن روایت زیرا وفات سلطان محمود در سال ۴۲۱ رخ داده و سلطان ابراهیم نیز در سال ۴۹۲ وفات یافته است (۳). که در آن وقت حکیم سنائی در عنفوان جوانی بود و از آن گذشته در دیوان وی نامی از سلطان ابراهیم برده نشده تا به شاعری او در آن زمان تصدیق شود چه رسد به اینکه تحول روحی وی در آن وقت رخ داده باشد از سوی دیگر واضح است که تحول روحی حکیم در زمان اقامتش در سرخس یا نیشابور و قبل از سال ۵۸۱ صورت گرفته نه در غزنین قبل از سفر به بلخ

یا بعداز مراجعت از سر خسس ، چنانکه گذشت (دیده شـــــود شماره ۱/۲۲)

واما داستان با استفاده ازچهارمنبع مذکور به زبان ساده ازیـــن قرار است :

سلطان(محمود یا ابراهیم) درصدد غزا با دشمنان دین بـــود ولشکری گران آماده کرده بود .

سنائی چنانکه رسم شاعران آنزمان بود ، قصیده ای در مدح سلطان سروده بود و میخواست آنرا برای ممدوح ببرد وبخواند .

وی پیش از آنکه نزد سلطان برود و قصیده را بگذراند ، بقصد حمام از خانه بر آمد ، نزدیـــک گلخن صدایی بگوش او رسید که کسی نام سنائی را بر زبان مـــی آورد ، تو جهش جلب شد و بـر فراز گلخن بر آمد و از روزنه به پایین نگریست و گوش فرا داد تا بفهمد در آنجا کیست و چرا نام او را یاد کرد ؟

مجذوب لایخوار را دید که بـاساقی خود نشسته بـــود و لای شراب می نوشید .

این مجذوب ، دیوانه ای بودکه در شراب خانه ها میگشت ولای (درد) شراب جمع می کردو بدیـــن سبب به مجذوب لایخوار شهرت یافته بود .

سنائی شنید که مجذوب بــه ساقی خود گفت :

ـ بیار بکوری چشم محمودك (یا ابرا هیمك) غزنوی .

ساقی پرسید :

ـ این چه سخن است ؟ چنیـــن مگو که او سلطانی غازی و عادل است !

مجذوب جواب داد :

ـ نه چنین است بلکه او مردکی نا خشنود است ، آنچه در تحـت

حکم و ی در آمد ه است هنو ز به‌درستی سر انجا م نیافته ، باز هم میرود که کشور ی دیگر را تصرف کند .

سا قی ، قدر ی لای از سبو یی‌شکسته در پیاله سفالین ریخت ومجذوب آن را نو شید و باز گفت :

-بیار بکور ی چشم سنا ئیك شا عر .

سا قی دو باره اعترا ض کردو گفت :

-چرا چنین می گو یی ؟سنا ئی‌شاعر یست فاضل و لطیف طبع !

مجذوب در پاسخ گفت :

-اگر او طبع لطیف می داشت، به کار ی مشغو ل می شد که به کارش می آمد ، گزا فی چند بر کاغذی نو شته است که به هیچ کار نمی آید و نمیدا ند که‌اورابرای چه کار ی آفرید ه اند، اگر فردا از او بپر سند : به درگا ه‌خداچه آورد ه ای ؟چه جوا بی می تواند داد جز اینکه بگو ید :مد ح‌سلطا ن را آو رده ام ؟

این سخنا ن لایخوار ، چو ن‌تازیانهٔ عبرتی ،سنائی را از خواب گرا ن غفلت بیدار کرد ، از رفتن نزد سلطا ن خود دار ی کرد و گوشه نشین شد و پارسا یی پیش‌گرفت و از مدح این و آن دست باز داشت و پای در راه طریقت‌نهاد و به تصفیهٔ نفس خودهمت گماشت تا به مقا می عالی‌در سیر وسلوك نایل گردید . (٤)

٢/٢-مؤلف « مجا لس العشاق» پس از ذکرداستا ن لایخو ا ر وحکیم سنا ئی‌و حکایت منزو ی‌شدن و انقطا ع و اعرا ضش ا ز آمیز ش با اهل دنیا ، چنا نکه‌رسم مؤلف مذکور است که برا ی هریك از کسانی که در آن کتاب‌نام برده است معشو قی‌ترا شید ه و دروصف هجرا ن‌وو صا لش داستانی پرداخته است ، سهمی هم ازین عشق مجاز ی برای حکیم‌غزنه منظور کرده و او را د رهمان روز هایی که تاز ه شیو هٔ اهل‌فقر در پیش گر فته بو د ، دلبسته قصا ب پسر ی نشا ن‌داده‌است !

نظر به روایت این مؤلـــــف«عاشق تراش» ، هنگا می که‌قصاب پسر متو جه شد که حکیم در عشق‌او بی تابی و بی طاقتی میکند، برای امتحان که معلو م کند درعشـــــق اوصادقست یا کاذب ، پانصد سر گوسفند از او طلبید .

حاکم خوارز م از معتقدا ن حکیم بود و حکیم برای اینکه گوسفندا ن مورد تقاضای معشو ق خود را به‌دست آورد راه خوارز م را درپیش گرفت . و لی پیشں از عز یمـت، کفش کهنهٔ خودرا که از بس پینـه خورد ه بود و زنشں به پنج مـــن بالغ شده بود ، نزد آن پسر بـــه امانت گذاشت .

هنگا می که به خوارز م رسید ،حاکم آن دیار ، در اعزا زو اکرا م وی کو شید وپانصدسر گوسفند تقدیم کرد .حکیم گو سفندان ر ابا خود آورد و به آن پسر سپر د وکفش خودرا از او طلبید ، و لـی معشوق و ی در همان روز او ل کفش را گم کرده بودتاببیند کـه عاشق بینوا را از امانتی که به اوسپرده بود ، یاد می آید و طلـب میکند یانه ؟

بقول مؤلف مذکور ، جمعــــی‌از حاسدا ن حکیم را گفتند :کسی که کفشی کهنه و ناچیز رانتوا ندنگاه بدارد ، دل راکه صد برابــر بحرو بر است چگو نه نگاه خوا هدداشت ؟

وحکیم در پاسخ ایشا ن شعری‌خواند که یك بیتشں این است :

ازخون شد ن دلی، که می اندیشد ؟
آنجا که هزا رخو ن‌ناحق به‌جویست

واز آن پسں در همان بیـــت‌الا حزان که بود منزو ی شد.(٥)

شاید منظور و هدف مؤ لـــف«مجالس العشاق» از جعل ایـــن داستا ن که در کتاب او تکملـــهٔ‌داستا ن سابق است ، این بو ده که انقطاع و انزو ا ی‌حکیم را ا زمردم روز گار به صور تی حاد تر نشان بدهد و بی اعتنا یی معشوق‌را در بارهٔ عاشق از جملهٔ اسبا ب

اعراض اواز خلایق وتوجه بـــه خالق معر فی کند ، به‌عبارت دیگر: ممکن است که مؤلف مذکور د رجعل این داستا ن حسن نیـــت داشته باشد، اما به هر حا ل ایـن یك افسانه است و چنانکه دکتو ر زرین‌کوب عقیده دارد : داستــا ن‌پسر قصاب ظا هرا از تغز لی که در دیوا ن حکیم در باب یك دلبرقصاب هست (٦) گر فته وسا خته شده است(٧) .

بی مناسبت نیست که یاد آوری‌شود که تغزل در بارهٔخوبرو یا ن پیشه و رو اهل بازار نو عی ا زشعر است که در دیوان ها ی اکثر شاعرا ن از قدیمترین دو ر ه های‌شعر در ی تا این او اخر معمو ل بود و آنرا قسمی از « شهـــرآشوب» می شمردندو شا عر ی که می توانست اصطلا حا ت مربو طبه پیشهٔ کسی را که تغزل دربار ۀ اوبود ، در شعر بیاورد یا امثــا ل‌وکنایا تی را که دربین عـــوا م متداو ل است به نحو ی باشغـل‌او مربوط بسازد که لطف تغز ل‌از میان نرود شاعر ی مقتدر بشمارمیر فت ،واز این رو، شا عرا ن در جملهٔدیگر انوا ع ادبی به اینگو نه‌شهر آشوب گو یی هم اقدا م می کردند و اگر ما در دیوا ن اشعــارحکیم سنائی تغزلا تی مثلادر بار ۀ دلبر کلاه دو ز یاقصا ب یـــاعطار می بینیم مسلم است که ا ز جملهٔ اشعار عهد جوانی و دور ۀرقابت و طبع آزمایی و ی بـــا شاعران معاصر او است که همـــه‌ازین نوع شعر دار ند .

٢/٣ـدکتور نذیر احمد مصحح‌مکاتیب سنائی در تعلیقا ت خود بر آن مجمو عهٔنفیس از کـــتا ب«خیر المجا لس» (که شا مـــل ملفو ظات شیخ نصیر الد یــن‌چراغ دهلی و فرا هم آو رند ۀ آن مولا نا حمید قلندر درسا ل٦٧٥هجری است)

مطلبی جالب نقل کرده است که‌ظا هرا در دیگرمنابع احوا ل حکیم سنائی دیده نمیشودو به مو جـب‌آن ازیك سو : مجد ودو آد م . به ترتیب نام پدر و نیای حکیم است‌وازسو ی دیگر : زندگا نی عرفانی

سنائی از آغاز عمر او شروع شده واز همان و قت صاحب ولا یت وکشف و کرامت بود ه است .

چون قصه ای که موضوع فوق درضمن آن آمده است نسبة مفصل است ازنقل آن در اینجا خود دا ری میشود ، خوانند ۀ طالب می تواند به ما خذ مذکور مرا جعه نماید.(۸)

۲/۴ـ عد ه ای بر آنند که حکیم سنائی مرید شیخ ابو یعقـــو ب یوسف بن ایو ب همدا نی عار ف بز رگـــ آن عصر که سلسلـه عرفا ی نقشبند ی بو سیلۀ خواجه عبدالخا لق غجد وانی به و ی می پیو ندد بوده است .

ابو یعقو ب یوسف همدا نـــی(۴۴۰ـ۵۳۵) مرید شیخ ابو علـی فار مدی طو سی بـــوده (۹)و تحصیلات علمی خود را در بغدا د بپایا ن رسانید ه و گذ شتــــه از اینکه یکی از مشا یخ بز رگـ تصوف بشمار میر فته اســـت ،محدث وو اعظ نیز بود و درنظامیۀ بغداد مجلس و عظی تشکیل داد ه بود (۱۰).

مد ت زیاد ی از عمرو ی د ربخارا و مرو و هرا ت گذ شتــه است وسر انجا م هنگا می کــــه میخواست ، در نو بت سو م ، ا ز هرات به مرو عزیمت کنددربامیین که موضعی میان هرات و بغشـو ر است و فات یافته و جسدش ر ا به مرو انتقا ل داده اند(۱۱)

استاد خلیلی در با ب ار اد ت حکیم سنا یی به عار ف مذ کو ر نوشته است :

«اینکه آیاسنائی درکجاو چــه گو نه صحبت شیخ یو سف را در یافته و به او بیعت نمود ه است، تفصیلات دیگر ی در دست نیست تنها دولتشاه سمر قند ی مـــی نویسد که چو ن بهرامشاه خواهر خود را به سنا ئی خوا ســـت بدهد ، سنا ئی ابا آو رده عـــز م حج نمود و در راه به یکی از قر ا ی خراسا ن، صحبت شیخ رادر یافته مرید شد »(۱۲)

استاد مدرس رضوی نوشته است :
«در هیچیك ازآثار و اشعار او(سنائی) که بنظر رسید کوچك ترین اشاره ای به ارادت وی نسبت به شیخ مذکور ندید ..... اگر چه این نبودن نام شیخ درآثار سنائی دلیلی بر رد گفته تذکره نویسان نیست ، اما این شك وتردید قهرا پیدا میشود که چگونه حکیم پس از چند سال ارادت به شیخی چون او ، درآثار خویش هیچ نامی ازوی نبرد وازیاد وی غفلت نماید ؟» (۱۳)

براستی که در سراسر اشعار حکیم ازین عارف که پیر طریقت وی شمرده شده نامی دیده نمیشود . اگر بگوییم ممکن است که اصلا بوده وبعدا از بین رفته است ادعایی فاقد برهان است ، اگر معتقد شویم که حکیم باوصف ارادتش به او از ذکر نام وی خودداری کرده است ، باز هم ازکسی که اکثر بزرگان اهل علم روزگار خود را یاد کرده وستوده است ، حتی از حقشناسی نسبت به طبیبی که وی رادارویی سودمند داده بود خودداری نکرده است(۱٤) سکوت در موردی که حق تربیت روحانی بر او دارد خلاف توقع وانتظار است .شاید تذکره نویسانی که حکیم را از جملهٔ ارادتمندان شیخ ابو یعقوب یوسف همدانی خوانده اند ، با دیدن قصایدی در مدح ابو یعقوب یوسف حدادی از علمای غزنین (که در دیوان حکیم موجود است) بدون توجه به مندرجات قصاید مذکور ، و یا بدون آگاهی از هویت ممدوح حکیم، تصور کرده باشند که ممدوح وی ابو یعقوب یوسف همدانی و انگیزهٔ مدح گفتن هم ارادت حکیم نسبت به او بوده است (۱۵).

این هم در خور یاد آوریست که در مقدمهٔ استاد مدرس رضوی بر دیوان و مقدمه استاد نذیر احمد بر مکاتیب ،نام عارفی که تذکره نویسان حکیم سنائی را مریدوی دانسته اند بجای

ابو یعقوب یوسف ، ابو یوسف همدانی آمده است (١٦) و ظاهراً عارفی به این نام در عصر سنائی نبوده است .

٥/٢ـ در اینکه حکیم سنائی را جاذبه ای ناگهانی در ربوده ، و یکباره از او موجودی دیگر ساخته است ، تردیدی نیست ، اما این جاذبه چگونه بود ؟ و بر اثر گفتار یا کردار ، یا تربیت و ارشاد، کدام مرد راه خدا بر وجود او اثر بخشید ؟ سوالی است که نوشته های تذکره نویسان نمی تواند پاسخگوی آرام بخش و قانع کننده باشد . بنا بر این راهی جز اینکه به اشعار و نوشته های خود حکیم مراجعه کنیم و ببینیم که وی روش عرفانی و صوفیانهٔ کدام یک از عرفا و صوفیهٔ معاصر یا قبل از خود را می پسندیده و یا قدم بر جای قدم آنها نهاده است ، به نظر نمیرسد .

تا آنجا که از دقت در سخنان سنائی ـ سخنانی که مربوط به دورهٔ دوم زندگانی او یعنی بعد از تحول روحی وی می باشد ـ بر می آید ، همان طور که عصر زندگی حکیم سنائی در بین دو عصر حیات خواجه عبدالله انصاری هروی و فریدالدین عطار نیشابوری قرار داشت و حلقهٔ وصل هر دو زمان بشمار میرود روش عرفانی سنائی هم بگونه ایست که اگر آن را واسطة العقد عرفان و تصوف آن دو پیر خراسان محسوب کنیم شاید بیراهه نرفته باشیم .

بد نیست که مثالی از طرز تفکر پیر هرات و پیر نیشابور در اینجا آورده شود :

خواجه انصاری آنجا که سخن از حسین بن منصور حلاج در میان می آید ، در بارهٔ او چنین اظهار نظر میکند :

«خلق در کار وی متفاوت اند ، قوم می گویند: زندیق بود مشعبد وقومی گویند محقق بود موحد »

«مشایخ در کار وی مختلف بودند و بیشتر وی را رد کنند مگر سه تن که وی را بپذیرند از مشایخ: یکی بو العباس

عطاوشیخ بوعبدالله خفیف وشیخ ابو القاسم نصرآبادی
دیگر کس از مشایخ وی رانپذیرند ومن وی را نه پذیرم
نه ردکنم ،شما هم چنین کنید،وی راموقوف گذارید .
وآنکس که اورابپذیرد دو ستر ازان دارم که رد کند »
(۱۷)

وشیخ عطار در بارهٔ حلاج چنین میگوید :

«بعضی گویند: ازاصحاب حلول بوده وبعضی گویند:
تولی به اتحاد (خ ل:الحاد)داشته ، اما هر که بوی
توحید بدو رسیده باشد ، هرگز او را خیال حلول
واتحاد (خ ل:ملحدی)نتواند افتاد و هرکه این سخن
گوید سرش از توحید خبر ندارد ، و شرح این
طولی دارد و این کتاب جای آن نیست ....
وشیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که حسین
بن منصور عالمی ربانی است و شبلی گفته است که
من و حلاج از یک مشربیم اما مرابه دیوانگی نسبت
کردند خلاص یافتم وحسین را عقل او هلاک کرد .
اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او
این نگفتندی و ما رادوگواه تمام است » . (۱۸)

با مختصر دقتی می توان دریافت که تفاوت دونظر تا چه حد
است ؟
حکیم غزنه را در همین معنی ابیات متعدد هست که از حلاج در آن یاد
کرده و از آن جمله است :

«گر چو بوذر آرزوی تاج داری روز حشر
دار چون منصور وحلاج انتظار تاج دار » (۱۹)
«نه کار تست می خوردن که بدمستی کنی هزمان
توچون حلاج عشق آری چو جام از می بلا بینی » (۲۰)

از دو بیت مذکور در فوق می‌توان بر خوشبینی حکیم نسبت به حلاج استدلال کرد.

البته این مثال که برای نمودن طرز تفکر دو عارف، آورده شد کافی نیست اما رعایت اختصار در کلام، مانع از بسط موضوع است و از طرفی آنانکه اهل مطالعه هستند، بخوبی از تفاوت دو مکتب یا دو طرز تفکر آگاهند و حاجتی به اطالهٔ گفتار نیست.

به هر حال، تا آنجا که راقم این سطور در اشعار سنائی نگریسته است افکار صوفیانهٔ او حد وسط تصوف انصاری و تصوف عطار است و بنابر این باروشی که شیخ الاسلام احمد جامی نامقی (۴۴۰-۵۳۶) به ترویج آن کمر بسته بود بیشتر سازگار است. اما این راهم میدانیم که سنائی سخت معتقد ابو المفاخر محمد بن منصور بود که وقتی درمیان او و احمد جامی نقاری هم رخ داده بود و سرانجام به صلح و آشتی منجر گردید که سنائی هم خوشحالی خود را ازین صلح در طی قصیده ای که هر دو بزرگ را ستوده بود اظهار کرد (شماره ۲۰/۱) وبنا بر این سنائی را مرید پیر جام دانسته‌اند کی قابل تردید است. اما با درنظر گرفتن نفوذ و تاثیر روحانی شیخ جام در خراسان آنروز، که شرح آن درکتابها آمده است(۲۱)، ویك نمونهٔ آن وصفی است که جامی در«نفحات الانس» را جع به استقبال مردم هرات از شیخ الاسلام احمد آورده است، و ازجملهٔ اشخاصی که چهار پایه تخت روان (محفه) شیخ الاسلام را بردوش گرفته بودند، یکی امام فخر الدین علی بن هیصم را می‌شمارد (۲۲) و او همان کسی‌است که هنگامی که سنائی درهرات بود، در شعری سنائی راستوده وسنائی در جوابی که به او داده‌است، ویرا«سلطان سنت» و «فوق‌همه عالمان بعلم» خوانده و فخر کرده است که چنین کسی‌وی راثناگفته است (۲۳).

باتوجه به این نفوذ و احترام پیرجام، بعید نیست که افکار او که در خراسان گسترش عظیمی یافته بود، در سنائی هم مؤثر افتاده باشد تا حدی که بطور غیر مستقیم مروج افکار او شده باشد.

البته این یك احتمال است، اما احتمال نزدیك تر از این به واقعیت آنست که به یاد داشته باشیم که محمد بن منصور هم خانقاهی در سرخس داشت. آیا خود ش سرپرستی و ارشاد و تلقین مریدان را در آن خانقاه بعهده داشت یا شخصیت عرفانی دیگری در آن خانقاه بسر میبرد و محمد بن منصور مرید او بود و خانقاه رابرای او ساخته بود؟ وطبعا سنائی هم در قطار سرسپردگان آن شخص قرار داشت.

قبول این شق دوم مشکل است زیرا باز هم مساله ای چون مسالهٔ مریدبودن سنائی به ابو یعقوب یوسف همدانی و سکوت سنائی از ذکر نام اودر میان می آید. پس باقی می ماند ارادت حکیم به ابو المفاخر محمد بن منصور که صوفی بودنش از خانقاه داشتنش و اضح میشود و فقیه بودنش خود ثابت ومعلوم است واز قسمت های آخر «سیر العباد» که در صفت فقرا و واهل معرفت و ارباب توحید ومخصوصا مدح محمد بن منصور است بحیث یکی از مقتدایان این طریق با صفت عالم شرع بودن بر می آید که در باره او باید گفت صوفی منشرع یا فقیه متصوف بود که احمدجام نیز چنان بود و تصوف سنائی هم ازین نوع است (دیده شود شماره ۱۸/۱).

۲/۶ ـ هر چند که تغییر حال وانقلاب روحی حکیم سنائی تا حد زیادی از تصوف و عرفان او سر چشمه می گیرد ، ولی بازهم باید دید که چه واقعه ای در زندگی او رخ داد که یکباره او را ازآن عالم مادی که پیشتر داشت به جهان معنویت کشانید؟

آیا همان طور که مشهور است مجذوب « لایخوار» یا کسی ازسنخ

او سخنی گفت و حکیم را از آن‌حال غفلت پیشینه بخود آو رد ؟ یا چنانکه مؤلف« مجالس العشا ق»ادعا کرده است . بی اعتنا نی یکی از دلبرا ن (خواه همان معشو ق‌بازار ی که او گفته است یامعشوقی دیگر) سبب دگرگو نی حال ا وگردید،یاکم لطفی یکی‌از ممدو حان (هرکس که بوده است) ویرابه این حقیقت متو جه سا خت که «درگه خلق همه زرق و فر یبست‌و هوس » (٢٤)

یاتا مل و تفکر در او ضاع جها ن‌پر آشو بی که وی در آن‌میزیست مایهٔ عبرت وبصیرت او گردید ،یا خوابی دید و هنگا می که سر از خواب بر داشت ، رو حیه اش‌دگر گو ن شده بود ؟

این ها سوالا تی است که‌جواب مثبت داد ن به هر کدا م از آنها هم بعید نیست (زیرا نظا یرآن بسیاردید ه شده و در شر ح حال عارفا ن‌باز گفته اند) و هم‌چندان آسا ن نیست(زیرا هنوز دلیل و مدرك قابل قبو ل به دست‌نیامده است) خود او هم مفتا حی برای حل این معما بدست ندا د ه‌است و تنها به اصل تغییر حالت اشار ت کرده است :

«حسب حا ل آ نچ(خل: آنك) دیوآز مرا
داشت یك چند د رنیاز مرا
گر د آفا ق گرد ،چون پر گار
گرد گر دا ن .
زحرص ،
دایر ه وا ر
جاه خر سندیم جمال نمود
جمع و منعو طلب‌وبال نمود
تاشد م در طلا ب‌مال‌ملول
از جها ن و جهانیان‌معزول »(٢٥)

«مرا بار ی بحمـدالله،ز را ه همت و حکمت
بسو ی خط وحد ت برد،عقل از خطهٔ اشیا
به دل ننند یشم ا ز نعمت ، نه در دنیا نه در جنت
همی خوا هم به هرساعت ، چه در سرا چه درضرا
که یار ب مرسنا ئی‌راسنا ئی ده تو در حکمت
چنانك از و ی به‌رشك آید ، روا ن بو علی سینا
مگر دانم درین عـالم،زبیشی آز ی و کم عقلـــی
چو رای بید لا نگردان چوطبع عاشقا ن شیدا
زبان مختصر عقلا نبنند اندر جها ن بر من
که تاچو ن خو دنخوانند م، حریص‌و مفسدورعنا» (٢٦)

«بی طمع زی
چون سنا ئی
تا مسلم باشد ت :
خویشتن را زین گرانجانا ن تن آسان داشتن
بادکم کن ،
تاتوانی جا ن خو درا همچنو:
خاك پای خاکپاشان‌خراسا ن داشتن » (٢٧)

این « خاکپا شا ن خرا سا ن »چه کسانی بوده اند که سنا ئـی جان خود را خاك پای آنـــــا ن‌ساخته بود و به دیگرا ن‌تو صیه میکرد که از غرور و دعو ی(یا به‌تعبیر خودش : باد) کم کنید تـــا بتوانید مثل سنا ئی بشو ید ؟

٢/٧ــبراستی که مثل سنا ئـی‌شدن آسا ن نیست مگر اینکـــــه جذبه ای از جذبا ت حق پدیدا رگردد، و آد می را از خوا ب گران غفلت بیدار کند ، تا از زبـــا ن‌هر موجود ی(حتی اگر جمـــا د باشد) نکته ای بشنو د و حقیقتی‌را دریابد ، همچنا ن‌که او از زبان قلم« سیه دل دو زبا ن» ایــــن‌نکته ها را شنید :

«ای تنت امر دیو رامامو ر
چند ازین دیو بو دن مستور؟
یك دم از غا یـــت پشیمانی
دید ه بگشا ی د ر مسلمانی
تابدا نی که هر چه کردهٔ تست
در ره دید هٔ تــــو پردهٔ تست
گرد کر دار بد
زدید ه بشو ی
پس
چه می باید ت ؟
به جهد بجو ی
تاکند ظا هر ت بـه ظا هر رای
برسد با طنت به کارخدا ی ...» (۲۸)

آیا در ست نیست که بگو ییم در همان روز هایی که در سر خس بود، ودر مد رسه و خانقا ه محمــد بن منصور به تحصیل علو م و معارف وتکمیل آنچه میدانست ، ســــر گرم بود ، سا عتی با دل خود ، باوجدان خود را زونیاز کرده و بـه زبان دل چیز ها یی پر سیده و به گوش دل پاسخها یی در یا فــت نموده است و همان راز و نیـا ز که شرح خواندنی و دلکشس آن رادر مثنوی «تحر یمة القلم» بــــا ز گفته است ، دل او را از امید بـه مخلو ق سر د کرد ه و خود او را به راهی سوق داده است که منازل آن را خود او بدینگو نه تو صیـف کرده است :

«روی سو ی جها نحی کرد ن
عقبهٔ جا ه ز یر پـی کرد ن
تنقیت کرد ن نفوس از بد
تقویت کرد ن روا ن وخرد

رفتن از منز لسخن گوشان
پس نشستن به‌صدرخامو شا ن
رفتن از صنع حـق‌سو ی صفتش
و ز صفت ز ی مقام‌معرفتش
آنگه ، از معر فـت‌به عالم‌راز
پس ر سید ن بــه‌آستا ن نیاز
پس از و حق نیا ز بستاند
چو ن نیاز ش نماندحق ماند » (۲۹)

۲/۸در آن روز ها یی که حکیم‌راه خود را باز یافته بود و در ملك عافیت و خرسندی که خـود از آن‌به«ملك سنا ئی » تعبیر کر د ه است فارغ و آزاد و خو شــــــ‌میز یست ، یکی از اربا ب اقتدا ر زمان بنا م قوا م الدین ابو القاسم‌ناصر در گز ینی به شهر سر خس وارد شد و در همان او قاتی که درسر خس اقامت داشت ، خوا ست تاحکیم را ببیند ، اینکه منظور ش‌ازین ملاقات چه بود ؟ اگر چـــه بعضی نو شته اند که میخواسته:«راحتی به روز گار او رساند که همت عالی و عاد ت آن صدربزرگ‌همیشه آن بوده است »(۳۰) و لی درست و به رو شنی معلو م نیست‌به هر حال حکیم از رفتن نزدو ی استعفا خواست ونامه ای بـــــاقصیده ای که در آن عذر نار فتن گفته شده است (۳۱) بــه و ی‌فرستاد و البته برای اینکه بـــه تمرد و سر پیچی از فر ما یشـش‌آن مرد مستبد (که چند ســـا ل بعد عار فی آزاده چو ن « عیــــن‌القضات» را ظا هرا بجر م زندقه ودر حقیقت بعلت دوستی که بایکی‌از قربانیا ن استبداد او یعنـــی عزیز الدین مستوفی داشت بردار کشید) متهم‌نگردد، هم‌در نامه و هم در قصید ه قوام الدین را مــــد ح‌گفته و ضمنا خودرا به دست کـم زده است که من در خور ایــــن‌لطف ها نیستم مرا معذور دار .

بدنیست چند سطر ی از نا مه‌اش در اینجا نقل شود :

«...پس ای قوام‌الدین که تاج و تخت خواص در بالای اعلی علیین منتظرقدر تست، دربالانئه اسفل السافلین چه‌کار داری؟ ندانم‌که دانسته با شی المروءة التامة مباینة العامه.

ای فرزند خلف آدم‌گرد نا خلفان ابلیس چه گردی چون خوانده ای که‌الاحتیاط فی ترک الاختلاط؟

ای مادهٔ روح وراحت دل مجروح تو بنقش نفس چون سر فرو دآری‌چون‌گفته اند که خل الطریق لمن لا یفیق

ای جان سماوی سنائی، تو بترکیب‌ظلمانی جسمانی او چون افتادی؟چون‌دانسته ای که اذالم یوافق ففارق.

به واجب الوجودی‌که ممکنات الوجود مدد از جود او دارند، که آنچه‌جان پاك قوام الدین طالب آنست، بدست این بیچاره‌نیست و آنچه بدست‌این بیچاره است، هیز مطبخ‌آن صدر دین و دنیا را نشاید ...»(۳۲)

واین شاید اولین تجلی‌استغنای روحی حکیم باشد که در تاریخ ثبت شده است و بایددانست که این سفر قوام الدین در گزینی به سرخس در سال ۵۱۸ رخ داده بود (۳۳)، یعنی در همان تاریخی که ما معتقدیم که‌تحول روحی حکیم در حدود آن صورت گرفته است.

۲/۹ـ همین قوام الدین‌درگزینی‌در سالها ی بعد یك یا دو بار دیگر نیز اشتیاق خودرا به‌ملاقات‌حکیم نشان داده بود و کسی به طلب او فرستاده بود، ولی حکیم‌باز هم نپذیرفت و عذر خواست

واین‌عذر خواستن هم بر سیاق گذشته بود :

« گر تن و جانم به‌خدمت نامدند
عذر شان بپذیر وکمترکن نبرد
صدر تو چرخ‌ست‌وتن را بال‌سست
روی تو مهر است‌وجان را چشم درد .
جان من آزاد کن تاعقل من
هر زمان گوید زهی آزاده مرد
تازه گردانم بناجستن ، که باد
تازه است از جان‌بیخ‌وشاخ وبرگ و ورد» (۳۴)

۲/۱۰- در بارهٔ تجلیات روح‌آزادگی ووارستگی حکیم در روزهای بعد ازانقلاب روحی وی‌حکایاتی در کتابها آمده است که اگر چه ظاهرا ساده بنظرمیرسد ولی خالی از نکته‌های دقیق هم نیست . مثلا نوشته‌اند : «دل از خدمت مخلوق‌برگرفت وروی فرا درگاه خدای آورد ،رفته رفته در عزلت و انقطاع بجایی رسید که در شهر همه جاپابرهنه می گشت . یاران و خویشان برین حال وی گریه‌میکردند اما او بی درد خوش می خندید و شادی میکرد .گویند یکی‌از آشنایان کفشی خرید و به اصرار بپایش کرد ، روز دیگرسنایی را که در راه دید سلام داد، شاعر کفشش از پای بیرون کرد وبدو باز داد ، پرسیدند که این کفش چرا باز دادی ؟ گفت :

سلام امروز او نه چون سلام‌روز های پیشش بود » . (۳۵)

ونیز نوشته اند :

«یکی از وزراء ،باو اعتقادی‌داشت و او را بخانهٔ خود میخواند وسنائی گاه گاه بنزد او می رفت‌وهر گاه که بروزیر وارد می شد وزیر باحترام سنائی می ایستادوجای خودرا بدو داده و اورا بر مسند خویش می نشاندند گاهی‌که سنائی بر وزیر وارد می شد

پایش آلوده بگل بود ، برای اینکه فرش و مسند و زیر گل آلود نشود درو قت نشستن پای خودرا دراز می کرد»(۳٦) که گمان میرود در نوشته فوق بجای «برای اینکه فرش و مسند ... » «به بهانهٔ اینکه فرش و مسند ..»درست تر باشد یعی او پای خود را درحضور وزیر در از میکر دتابی اعتنایی خود را نسبت به جاه‌وجلال دینوی او نشان‌دهد و لی صورت ظاهر قضیه راجلوگیری از آلودگی فرش‌ومسند و زیر به گل وانمود می کرد .

۲/۱۱ـ استاد دکتور زرین‌کوب‌نوشته است :

«دورهٔ تحول و انقلاب حال سنائی با عهد بهرام شاه نمی سازد و در روزگار محمود نیز شاعر هنوز بیش از نیم قرن بادنیایی که بعد ها در آن ولادت‌یافت فاصله داشته است» .(۳۷)

وباز در تایید همین مطلب نوشته است :

«در عهد سلطنت بهرامشاه (۵۱۲ـ۵٤۷) سنائی نزدیک یا بیش از چهل سال داشت درصورتیکه در عهد سلطنت سلطان محمود (۳۸۹ـ٤۲۱) هنوز بدنیا نیامده بود ، بنابر این واقعهٔ تحول روحانی او نه در عهدبهرامشاه ممکن است رخ داده‌باشد ونه در عهد سلطان محمود »(۳۸)

این نظر استاد دکتور زرین کوب‌در جایی ابراز شده است که‌سخن از معاصر بودن مجذوب «لایخوار»بنابر گفته تذکره نویسان با دورهٔ فرمانروایی محمود یا عصرقدرت بهرامشاه در میان آمده است .

در اینکه حکیم سنائی عصرمحمودی را در نیافته است هیچ شکی نیست و اما تحول روحی‌او اگر مربوط به عصر بهرامشاهی (که از ۵۱۱ـ۵۱۲ تا ۵٤۷ یعنی‌بعد از وفات حکیم بوده) نباشد پس باید به زمان مسعود پدریا ارسلان برادر بهرامشاه مربوط

٣

آثار حکیم غزنوی

باشد و لی ما جتی در کتا بی مثل «حدیقه» (که به غلط شهر ت داد ه اندکه‌در ۵۲۵ سروده شده) گذشته‌از مدح بهرامشاه ، و صف اسب اورا هم می بینیـــــم (۳۹) وازقصایدش هم تعداد قابل ملا حظـه ای در مدح بهرامشاه سرو ده‌شده (٤۰) و طبعا باید تحو ل رو حی‌او بعد از سرو د ن آن مدایح صورت‌گرفته‌باشد وچون‌وفات حکیم درزمان بهرامشاه بوده بنا بر این یقیـــن‌است که انقلاب حالت حکیم د ر زمانی صور ت گر فته است کـــه‌بهرامشا ه بر مسند فر مان روایی قرار داشت ، ازطر فی نه تنهاراقم‌این سطور بلکه همه نو یسند گانی که به شرح زندگا نی حکیم‌پرداخته‌اند ، ترك مدیحه سرا یی رانخستین قدم در راه تازه ای که حکیم یافته‌بود، دانسته اند . و لی اگر قبو ل کنیم که تحو ل رو حی‌حکیم درشهرسر خس‌یاشهردیگر ی جز غز نین صور ت گر فته است ، مشکلـــی‌که ناشی از معا صر بود ن‌مجذوب لایخوار با محمود یا ابرا هیم یـــا بهرامشاه‌است خود بخود رفـــع میشود و مجالی برای استد لال به‌سن‌و سا ل حکیم که در آ ن و قت کم یا زیاد بوده است با قی نمـی‌ماند زیرا استبعاد ی ندارد کـــه حکیم در چهل سالگی یا پنجـــاه‌سالگی دچار انقلاب حا ل شــد ه باشد .

سخنی در باره آثار حکیم :

برای کسی که میخوا هد افکارواندیشه های یك شا عر یـــــا نویسنده را بررسی کند، بهترین‌ومطمئن ترین راه ، مراجعه بـــه آثار او ست که بعد از آن اگر به‌سخنانی که دیگرا ن در بارهٔ آ ن شخصیت گفته و نو شته اند ،هم‌توجه کند ، برای تکمیل بر رسی مفید است .

سیر در ملك سنا ئی ، هم بدون‌مراجعه به آثار منظو م و منثـو ر حکیم امکان ندارد ، البته مطا لعـهٔ آنچه دیگرا ن در بار ه حکیم بیا ن کرده اند هم تا اندازه ای سود منداست ولی نه آن چنا نکه مطا لعه مستقیم آثارش در این اوراق هـم تاآنجا که مقدور بوده از نو شتـه های دیگران استفاده شده است‌وخوا هد شد اما مراجعه به آثـــار حکیم هم چندان آسا ن‌نیست زیرابرخی ازین آثارراعده‌ای از محققان منسوب به حکیم میدا نند ونه‌بطورقطع ویقین از آن او.ودر نسبـــت دادن برخی دیگرازآثار هم شواهدقطعی موجود است که متعلق بـه حکیم نیست ،وبا قی میما ند آنچه‌انتسا بش به حکیم به دلایل عقلی وظنی ثا بت است.

بنابر این بد نیست که قبل‌ازورود در ملك سنا یی ،نگا هی بـه فهرست آثار حکیم‌ویا آنچه درباره‌انتساب آثار مذ کور به وی گفتـه شده است بیندا زیم.

در صفحات آینده خوا هیم دیدکه‌کدام یك‌از این آثار وا قعا از ـ حکیم غزنوی است و کدا مشـــــ‌اصلا ازاو نیست.

آثار حکیم غزنوی

۱ر۳ (حدیقه) که نام کامل آن(حدیقة الحقیقه و شریعةالطریقه) است ومولانا جلال الدین بلخی از آن به (الهی نامه) تعبیر کرده است (۱) وخود حکیم در مقدمه‌ای که بر آن نوشته است تصریح کرده که (حدیقه الحقیقه) نام‌تازی آن‌و (فخری نامه) نام‌پارسی آن‌است (۲)و نیز درجایی دیگر آن را«سنایی‌آباد» نامیده است (۳)بدون هیچ‌تردیدی از آثار قطعی و یقینی‌حکیم‌است ،ولی ،نباید انکار کرد که‌در نسخه های آن ،کاتبان ونا سخان‌به‌ذوق وسلیقه خود دست برده ابیاتی را که بر خلاف نظر وعقیدهٔ خود شان بوده است کاسته وانداخته اند یا ابیاتی مطابق نظر و عقیده خود بر آن افزوده اند و گواه این ادعا اختلاف فاحشی‌است که بین نسخ موجود حدیقه دیده میشود هم از حیث‌ابواب و فصول آن و هم ازلحاظ ابیاتی که حاکی از یك عقیدهٔ‌خاص است و در بعضی نسخ هست و دربرخی نیست .

عدد ابیات حدیقه راازقول‌حکیم‌سنایی باستناد شعر سستی که در حدیقه است وبا طرز سخن‌حکیم‌مشابهت ندارد ده هزار می‌گویند ودر تذکره ها هم ده هزاربیت‌نوشته اند ولی عبداللطیف عباسی که بنا بر ادعای خود ش‌نسخ زیادی از حدیقه را گرد‌آورده بوده و با مقابلهٔ آنها نسخه‌معتبری از حدیقه ترتیب داده است ،۱۱۳۶۰ بیت در نسخهٔ‌خود آورده است (٤) واستاد مدرس رضوی هم نسخه ای از‌حدیقه با مقابلهٔ نسخ متعدد فراهم کرده که شمارهٔ ابیات‌آن‌در حدود‌دوازده هزار بیت است اما درنسخه

ای که چا پ عکسی از رو ی آ ن‌در کابل به اهتمام راقم این سطور صورت گر فته است . تعداد ابیات‌از حدود پنج هزار و پنجصد بیت تجاو ز نمیکنند که و جود ایــــن‌اختلاف فا حشی در شمار ه ابیا ت این حد س را برای این ضعیـــف‌بوجود آو رده است که ممکن است شمار ۀ ابیا ت اصلی حد یقه د رحدود همین انداز ه ای باشد که‌در نسخه طبع کابل دید ه میشود وآنچه زیاده بر آن در نسخ دیگـر حدیقه موجود است بشمو ل آ ن‌ابیا ت حدیقه که تعداد ابیـا ت ده‌هزار گفته شده شر ح یا تعلیقه‌ای منظو م بر ابیا ت مختلـــف حدیقه اصلی باشد که بعد ازحکیم‌برآن افزوده اند و البته ایـــــن حد س فعلا نه مو ید ی دارد و نـه‌بنده‌بر اصا بت آن اصرار ی دار م واگر تعداد ابیا ت حدیقه در حدو ده هزار بوده پس نسخۀ کهنسال کابل خلاصه یامجمل آن مثنوی‌بایدباشد .

در بار ه حدیقه گفتنی ها یی دیگرهم هست که در جا ی خودخواهد آمد وبر خی از آن قبلا گذ شــت(شماره ۱۱/۲) و(۱/۲۳)

استفاد ۀ راقم این سطـــو راز حدیقه برای سیر در ملـــــك سنائی ، ازین پس منحصر به‌همان‌حدیقه چا پ کابل (در ضمــــن کلیا ت) خواهد بود .

۳/۲ـاثر دیگر حکیم کـــه د رانتساب آن به آن فرزانۀ آزا د ه ، هیچ شکی نیست ، مثنو ی« سیرالعباد الی المعاد » است که آنرا برای ابو المفا خر محمد بن‌منصورسر خسی سرو ده است و شا ید ملقب شدنش به حکیم هم پس‌ازنظم‌این مثنو ی باشد .

امام فخر الدین راز ی در یکی‌از آثار در ی خود (سیر نفســـس عاقله) ازین مثنوی یاد کرده وگفته‌است :

«.... و هر که‌ازین‌اصل واقف باشد و سیر العباد الی المـعا دحکیم سنائی رحمة الله علیـــه ر ا دیده باشد بدا ندکه این حکایت سیرنفس عا قلـــه است برین قیا سی که نموده شد، والله علم» .(۵)

تاریخ سرو د ن آن احتما لا دراوایل ورود حکیم به سر خس یعنی بعد ازسا ل ۵۰۸ هجر ی بـو ده‌است واین مطلب از بیتی که حکیم ازمحمدبن منصور تقاضای مبلغـــی برسم دستیاری میکندودرآخرمثنوی مذکور آمده است بر می آید :

«کار ت ایزد همـه‌نکو کرده است
بر من آن کن که برتو او کرده است
آخر از بهر رغم انجمنـــی
چو ن تو یی را نکوبود چو منی
شد مرا همچــــوشست ما هی کار
همچو در یا (م) کن به صددینار
کار من زین قدر فراهم گیر
گاه بر گی ز کـــــاهدان کم گیر
بده ای هم تو خصم‌وهم تو شفیع
خوا هی از خا صـ‌وخواهی از توزیع
همه خو شی و نازبتوا ن کرد
چو ن بود شعـــــربکرو معطی مرد » (٦)

باین معنی که حکیم جز در اوایل‌ورودش از بلخ به سر خس کــــه شعر تقاضا یی می سرو د ، بعدهااز سرو د ن اینگو نه شعر خـو د داری میکرد و چو ن در سیرالعبادابیا ت تقاضا یی دید ه میشود ، لابد باید زمان سرو د ن آن مثنوی‌مقارن به اوایل ورود حکیـم بــه سر خس باشد .

برای سیر در ملك سنا یـی ،از میان نسخ خطی و چا پـــــی سیر العباد که در دست اســـت ،نیز همان چا پ کابل (در ضمـــن کلیات) مورد استفا ده خوا هـــدبود .

۳/۳ـ اثر دیگر ی که از حکیـم‌غز نوی بدست است و بنا بــــر تحقیقا تی که بعمل آمده است بایدنخستین مثنو ی او باشد«کار نامه

بلخ» نا م دارد که در بلخ ، آنگا ه که بقول خودش عیشش چون تصحیف بلخ (تلخ) شده بود، سرو ده شــده و حکیم در آن خاطرات زاد گــا ه خود ، غزنین را به یاد آورد ه و از گروهی از سر شناسان آن دیار اعم از دوستا ن موافق و معاندا ن مخالف خویشتن یاد کرده و با عده‌ای از آنان مطایبه نمود ه و ضمنــا رنجها یی را که درراه سفر به بلــخ دیده بود ، بافصا حت هر چـــه تمام تر باز گفته است و از کسانی که به او یاری و همکار ی کرد ه بودند به نیکی یاد نموده است .

این منظو مه اگر چه از لحـــاظ معنی و مفهو م باآنچه در تحـــت عنوان ملك سنا یی می آید ، تباین آشکار دارد زیرا مربو ط به دور ه ها ی جوانی و قبل از تحو ل روحی اوست و لی برای شنا ختن یاران ودوستا ن و مخالفا ن او که د رغزنین بوده اند، یك منبع با ار زش است و نشان میدهد که او هر یك از آنا ن را تاچه انداز ه ار ج می نهاده ،یاپست می شمرده است .

برای سیر در ملك سنا ئــی چاپ کابل این منظو مه را که در ضمن کلیا ت عکسی او طبع شد ه است ، مورد استفا ده قرار خوا هم داد .

٣/٤- منظو مه دیگر ی که ا ز حکیم ما باقی مانده است ،« طریق التحقیق» نام دارد که کامل تر ین و صحیح ترین متن آن دارای ٩٤٨ بیت است و به همت و کو شش قابل قدر دا نی د کتور بو او تاس

خاور شناس محقق سو یدی درسوید به چاپ رسیده است و لی مصحح موصو ف که در مقا بله و تصحیح متن « طریق التحقیـــق » سالها یی از عمر گرانبها ی خودراصرف کرد ه است احتما ل مید هد که مثنوی مذکور از شا عر ی کم شهرت بنام احمد بن حسن بن محمد نخچوا نی است نه از حکیم سنائی.

چو ن راقم این سطور مثنو ی مذکور را از حکیم سنا ئی میداند و عقیده دارد که در سا لهای آخـــر عمر حکیم سرو ده شده و بنـــا

برین خصوصیات ملک سنائی درآن بیشتر از هر اثر دیگر حکیم جلوه گر است ، ناچار در اینجا به‌ذکر دلایل دانشمند سوید نی و تردید آن می پردازد اما این تردید بدان معنی نیست که‌ازارزش کار سودمند دکتور بو او تا س،که بهترین متن طریق التحقیق را در دسترس جویندگان آثارفرهنگ اسلامی گذاشته است ، بکاهد ، بلکه ملاحظات و نکته‌هایی است که به زعم راقم سطور دلیل انتساب طریق‌التحقیق به‌عارف غزنه می تواند باشد واظهار آنها شاید کمکی به‌دریافت‌حقیقت بنماید که‌گفته اند :برق حقیقت از تصادم افکار جستن‌می نماید .

دلایل دانشمند سوید نی وپاسخ راقم سطور بر آنها بدین قرار است :

الف- دکتور بواو تا س این‌مطلب‌را که در تذکره های قدیمی ونزدیک‌به عصر سنائی ، نامی ازطریق التحقیق در جمله آثار سنائی نیامده است ، از جملهٔ‌دلایل نفی انتساب آن مثنوی به حکیم دانسته است .

بنده عرض میکنم : نبودن‌مطلبی دریک کتاب کهن وقریب العهد به زمان مربوط به آن مطلب‌به هیچ وجه دلیل نفی‌وجود آن نمیتواند باشد . اهل مدرسه هم‌قاعده ای قدیمی دارند که درین کلمات خلاصه میشود : «نیافتن‌چیزی دلیل نبودن آن نیست» (عدم وجدان دلالت بر عدم وجودنمی کند).

از آن گذشته چه کسی می‌تواند اعتبار تذکره های خیلی قدیمی را تضمین کند ؟ اجازه‌بدهید مثالی عرض کنم :

در حال حاضر قدیم ترین‌تذکره‌ای که در ترجمهٔ احوال شاعران ما نوشته شده و تاکنون باقی‌مانده است و در دست می باشد ، تذکره «لباب الالباب» تالیف‌سدید الدین محمد عوفی است

که سال تا لیف آن ٦١٧ ـ ٦١٨ هجری می باشد .

ما در این تذکرهٔ خیلی قد یمی وقریب العهد به ز مان حیـــــا ت حکیم سنا ئی می بینیم که نا مهمان‌حکیم سنا ئی را که هم خــــو د سنا یی و هم‌دیگر ان به صراحت :مجدود بن آد مگفته اند ،«مجدالدین آدم» ثبت کرده است (٧) یعنی به‌جای مجدود ، آد م ذکر شده‌ولقبی هم به صور ت مجد الدین بـر ای‌حکیم داده شده است .

آیا به استناد ضبط عو فی مـی‌توانیم نام آد م را به جـــا ی مجدود برای حکیم قبو ل کنیـم وقلم بطلان بر نو شته دیگر تذ کر ه نو یسا ن بکشیم .

البته اینجا محل آن نیست کـه‌راجع به اشتبا ها ت تا ریخـــی «لباب‌الا لبا ب » از قبیل آنکــــه‌نخستین گو یندهٔ شعر دری را بنام ابو العباس مروز ی معر فی کرده‌وقصید ه ای از او به مطلع ذیل :

« ای رسانید ه بـه‌دولت فرق خود بر فر قدین
گستر انید ه بـــه‌جود و فضل در عالم یدین »

در مدح مامو ن خلیفهٔ عبا ســی‌نقل کرده و مد عی شده است که آن را در سا ل١٩٣ در مرو سروده‌است (٨) بحث کنیم و بگو ییم که سبك شعر ، دلالت دارد براینکـه‌از سرود ه های قر ن ششم است نه قرن دو م .

مقصو د اینست که تذکره های‌خیلی‌قدیمی آن قدر ها هم معتبـــر تر از تذکر ه های متا خر نیسـت‌که اگر چیز ی در آن قد یمی هـا دیده شد حتما در ست است و اگر‌دیده نشد درست نیست .

حکیم سنا ئی یکی از شا عرا ن‌عار ف و عارفا ن شاعر است کـه حتی در زمان حیا ت خود ش بـــه‌شعراو استناد می کر ده اند، در کلیله دمنه بهرامشا هی که د رعصرخودش در غزنین‌نو شته شده هـم شعرش را آو رده اند و هم نا مش‌را و در تفسیر « کشف‌الا سر ارو

عدة الابرار» (که به تفسیر خواجه‌عبدالله انصار ی معرو ف است) اگر چه نام سنا ئی نیامده(یااگر آمده است‌من ندیده ام اشعـــار حکیم بار ها نقل شده است و درکتاب «المجم فی معا ئیر اشعا ر ، العجم» تالیف شمس قیس را ز ی که‌یك‌قرن بعد از حکیم میز یستـه نیز چند بار اشعار حکیم به نا مخودش بطور استشها دآمده است اما در کتا ب « تذکر ةالاولیا » ،تالیف فر ید الدین عطار که معاصر شمس قیس بوده مطلقا و اصلا نام‌حکیم سنا ئی نیامده اســـت د ر صورتیکه میدانیم : عطار در اظها راندیشه های صو فیانهٔ خود تـــا اندازهٔ زیادی تحت تاثیر افکـا رسنائی بوده و حتی تشبا به اندیشه های آن دو تا حد یست که پیربلخی مولاناجلال‌الدین ، یکی را رو ح ودیگری را دو چشم خوانده وخودراپیرو آنا ن معر فی کـــر د ه است :

«عطار رو ح بـو دوسنائی دوچشم او
ما از پی سنا ئی وعطار آمدیم » (۹)

ودرین صور ت بد یهی است‌که‌شیخ عطار نه ازو جود مرد ی بـه نام حکیم سنا ئی بی خبر بود ه ونه در صو فی بود ن او تردیـــــد داشته است اما به هر حا ل نا م‌اورا در تذکر ة الاولیا نیــاو رد ه است و شاید، آشکار و معر و ف‌شمرده ونیاز مند تذ کرندانسته ولی‌نیا مدن نام سنائی‌در آن کتاب‌نه دلیل نفی و جود او شمرده می شود و نه صو فی بود ن او زادرمحل تردید قرار میدهد .

به همین طور اگر از انتســا ب«طریق التحقیق» به حکیم سنا ئی در تذکره ها ی قد یمی(کــــــه‌معتبر ترین آنها « لباب الا لباب » است) سکو ت شده باشد دلیــل‌آن نمی شود که از حکیم نبا شد وممکن است که مؤلفا ن آن تذکره‌ها از آن آگاه نبوده اند یا بنا بر رعایت اختصار از ذکر آن صر ف‌نظر کرده باشند .

ب- دلیل دیگری که دانشمند سوییدی آورده است اینست که در نسخه های کهنسال کلیات آثار حکیم سنائی از مثنوی «طریق التحقیق» خبری نیست من هم قبول دارم که در نسخه های کهنسالی که فعلا در دست است، «طریق التحقیق» گنجانیده نشده است، اما این هم دلیل قطعی نیست برای اینکه:

اولا - تمام نسخه های کهنسال آثار حکیم سنائی که بالفعل در دنیا موجود است معرفی نشده و در دسترس علاقه مندان قرار نگرفته و در فهرست های چاپ شده شامل نگردیده است، به عبارت دیگر درین باب هنوز استقراء تام صورت نگرفته است و ممکن است که بعدها نسخه ای کهن پیدا شود که طریق التحقیق در آن موجود باشد.

ثانیا اگر ما بخواهیم نسخه های کهنسال موجود را اساس استدلال بر انتساب اثری به حکیم یا نفی انتساب از او، قرار دهیم باید یکباره قلم بطلان بر اکثر اشعاری که در نسخه های بعدی به حکیم منسوب شده است بکشیم، در صورتیکه ممکن است کاتب نسخهٔ کهنسال به بیشتر از آنچه نوشته است، دست نیافته باشد.

بنابر این، نفی انتساب طریق التحقیق از حکیم سنائی به استناد اینکه در نسخه های کهنسال موجود نیامده است قابل قبول بنظر نمیرسد.

ج- دلیل دیگری که شرق شناس محترم ذکر کرده است اینست که در دو نسخهٔ خیلی قدیمی از مثنوی طریق التحقیق که بدست است، اسمی از حکیم سنایی دیده نمیشود.

این دو نسخه که محقق محترم آنها را خیلی قدیمی دانسته اند، (البته به تناسب تاریخ کتابت آنها با تاریخ کتابت سایر نسخی که در دست داشته اند) ظاهرا همان دو نسخه ایست که در تحقیقات

ایشان بعنوان نسخهٔ الــف و ب معرفی شده و در اولی کــــه مورخ بسال ۸۹۸ می باشد اگرچه نام مثنوی : طریق التحقیــق است ولی به شیخ اوحــــدی نسبت داده شده است .

باید به یاد داشت که دانشمند سویدی برای تصحیح و مقابلهٔ طریق التحقیق بیست و پنج نسخهٔ خطی و پنج نسخه چاپی را مورد تدقیق قرار داده است و به طوری که از نوشتهٔ خود شان بر می آید ازین جمله ، به استثنای دو نسخهٔ مذکور که مثنوی مورد بحـــث به دو نفر دیگر غیر از حکیــــم سنائی نسبت داده شده و بـــه استثنای دو سه نسخه که نـــام شاعر را قطعا ثبت نکرده اند در بقیه آنها صریحا آن مثنوی را کاتبان یا ناشران از حکیـــم سنائی دانسته اند .

صرف نظر از اینکه تواتر بــه ذات خود اهمیت سند واحد را کاهش میدهد (دو نسخهٔ الــف وب چون درضبط نام گوینــده باهم اختلاف دارند در اینجا تحـت عنـوان سند واحــد می آیــند) اساسا همان دو پاسخ که در برابر دلیل های شماره (الف وب) ذکر شد دراینجا هم به قوت خــود باقی است و می تواند جواب گوی دلیل شمارهٔ (ج) نیز باشد .

د ــ دلیل دیگری که آقای دکتور بو او تاس آورده اینست کــه در بعضی از نسخ این منظومه ازشهر نخجوان نام برده شده است .

منظور محقق محترم این بیـت است که در صفحه ۵۳ متــــن انتقادی آمده و بیت ۹٤٤ طریق التحقیق است :

«نخجوان را که فخر هر طرفست
در جهانش بدین سخن شرفست ».

ولی اگر به دقت در ین بیـت تعمق شود می بینیم که در آن حشوی قبیح آمده است که نظیر آن در تمام این مثنوی دیده نمیشود ، بنا بر این از گوینده طریق التحقیــــق (خواه سنائی باشد و خواه کسی دیگر) بعید است که چنین خطــای آشکاری را مرتکب گردد :

کلمهٔ (را) بعد از نخجـــــوا نوحر ف (ش) در کلمهٔ جهانشں هردویك مفهو م را افاد ه میکنـــدوبنابر این یکی از آنها زاید اسـت باید یا کلمهٔ (را) از بیت او لحذف شود یا حرف (ش) از بیت دوم .

مثلا :

نخجوا نی که فخر هرطر فست در جهانش بدین سخنشر فست

اما در هیچیك از نسخه بد لها بصور ت نخجوا نی (که به د و معنی می توا ن خواند :

آن نخجوا ن که ... و شخصمنسو ب به نخجو ان کـــه ...) نیامده است .

نسخه بد لها ی دیگر هم که درپاور قی آمده است (نجوان را ، بخرو ان را ، نحو خوا نرا ، هـــرجوانی ، شه جا ن را) هیچکدا م مفید معنی نمی تواند باشـــد ،تنها کلمهٔ « بخر دانرا» که شا ید «بخر وان را» محر ف آن با شداز«نخجوا نرا » منا سبتر بنظر مـی رسد و لی باز هم حشو بجـــا یخود با قی است .

بعقید هٔ من : نخستیـــن بار ،کاتبی که کلمهٔ اصلی را ــ کلمه ای راکه در اصل گفته شا عر بود هاست ــ نتواسته درست بخوا ند ، آن را به صور ت «نخجوانرا » یا یکی از کلمات دیگر که در نسخـه بدلها آمده است نو شته و بعـــدیگرا ن به پیرو ی او هما ن کار راکرده اند ، ونیز هیچ بعید نیستکه بیتمذ کور الحا قی واز جملـه تصر فاتخنك و بی مز هٔ یکـــیاز نساخ بوده باشد .

در این هم شکی نیست که بیتمذکور در تمام نسخی که مـــورد استفا ده مصحح قرار گر فتهاستموجود نیست ، حتی در دو نسخهٔ الفوب که قدیم ترین نسخ(نسبتبه سایر نسخی که در دســـت داشته اند) بشمار میرود و رو یآنها خیلی حسا ب شده است هم

دیده نمیشود و تنها در نسخـــه e. d. c. j. i, h)وجود دارد که تاریخ کتابت هیچیـــک از آنها پیشتر از ۱۰۶۱ هجری نیست (دیده شود صفحـــه ۴۴و۴۵).

درین صورت بیت مذکور را یا باید الحاقی دانست یا تحریـــف شده .

ه ـ دلیل دیگری که مصحـــح طریق التحقیق ذکر کرده اســـت اینست که در مثنوی مذکـــور این بیت آمده است :

نشنیدی که آن حکیم چه گفـت که به الماس فکر این در سفت

وبه تعقیب آن این بیت ازحدیقهٔ سنائی نقل شده است :

توبه قیمت ورای دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانـــــی.

مصحح محترم استدلال فرموده که ازاین دو بیت بر می آید کــــه ناظم طریق التحقیق غیر از سنائی است که از سنائی به «آن حکیم» تعبیر کرده و بیت حدیقه را ازوی به استشهاد آورده است .

باید یاد آوری شود که اصـل فکری که در بیت سنائی (تو به قیمت ....) آمده است از حکیـــم سنائی نیست بلکه قبل از او اظهار شده است .

حکیم فردوسی گفته است :

پذیرندهٔ هوش ورای وخرد مرا ورا ددودام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اند کــــــی که معنی مردم چه باشد یکــی
اگر مردمی خیره دانی همـــی جزاین را ندانی نشانی همــی
ترا از دو گیتی بر آورده انـد به چندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمــار تویی خویشتن رابه بازی مدار(۱۰)

این یکی از حقایق مسلم تاریخی است که شاهنامه فردوسی در غزنه سروده شده و حکیـــــم سنائی نیز اهل غزنه بوده و بـــی گمان از اثر فردوسی اطـــلاع داشته و فکر « ارزش انسان »او

راکه مورد قبول خودش بوده هم در ضمن بیتی از حدیقه که گذشت پرورانیده و هم آن بیت را در طریق التحقیق با اشاره به حکیمی که صاحب اصلی فکر بوده آورده است. البته این هم باید گفته شود که قبل از فردوسی نیز این فکر در فرهنگ ما ابراز شده است :

این دوبیت را به حضرت علی کرم الله وجهه نسبت داده اند :

دوائك فيك ولا تبصر　　وداؤك منك و لا تشعر
اتزعم انك جرم صغير　　وفيك انطوى العالم الاكبر (۱۱)

و دلیل دیگری که دکتور بواو تاس آورده است اینست که در سبك و روش کلی میان طریق التحقیق و حدیقة الحقیقه تفاوت موجود است .

البته منظور شرقشناس محترم اینست که چون هر دو مثنوی به سنائی منسوب می باشد. پس باید سبك و روش کلی آنها نیز همسان باشد .

درین مورد باید گفت که اگر چه اساسا بر اثر قانون تحول وتطور طبیعی هم لحن کلام و هم طرز تفکر اشخاص به مرور زمان قابل تغییر است و این قاعده در مورد همه شعرا و نویسندگان صادق است ولی باز هم در میان شیوۀ سخن و نحوه اندیشه ای که در حدیقة الحقیقه و طریق التحقیق بکار رفته است تفاوت محسوسی جز آنچه استاد خلیلی گفته است که :

«اولا حدیقه بنام بهرامشاه نوشته شده و حکیم در آن کتاب از امرا و فضلای عصر خود مدح گفته ... و در طریق التحقیق هیچیك از امرا و ممدوحین سابق خودرا ذکر نکرده و بلکه هیچکس را در خور اهدای این کتاب ندانسته ... ثانیا حالت تجرید و انزوای حکیم در این کتاب بنسبت به حدیقه بیشتر قوت گرفته واز روزگار گله و شکایت او زیاد تر شده و دل او ازمادیات

سیر تر گردیده واز صحبت نا اهلان دلگیر تر شده » .

به‌نظر نمیرسد ، معهذا برای اینکه واضح شود که ناظم هردو منظومه یك نفر است ، موارد مشابهت معنوی هردو کتاب را اجمالا در اینجا می آوریم و بحث در باره مشابهت سبك لفظی ویکسانی شیوهٔ شاعری ناظم حدیقه وطریق التحقیق را به‌پاسخ یکی دیگر از دلایل دکتور بواوتاس موکول می نمایم

حدیقه (صفحه ۱۰)

تا ازآن قطره هابگوش نوی وحده لا شریك له شنوی.

طریق التحقیق ص ۱۰ چاپ سویدن :

نغمهٔ مطربان بگوش نوی وحده لا شریك له شنوی .

حدیقه ص ۱۷٦ :

روح با عقل و علم دارد زیست روح را فارسی و تازی کیست
این چنین جلف و بی ادب زانی که تو تازی ادب همی دانی ...
کی شد از بهر پارسی مهجور تاج مناز فرق سلمان دور ؟

طریق التحقیق ص ۱٦:

آخر این کار علم بازی نیست علم‌دین پارسی و تازی نیست.

حدیقه ۲۲۵:

ای سنائی چو شرع دادت بار دست ازین شاعری و شعربدار
شرع دیدی ز شعر دل بگسل که گدایی نگارد اندر دل .

طریق التحقیق ص ۲۵ :

شعر بگذار سوی شرع گرای که شریعت رساندت به خدای
پای بر منهج شریعت نه بند بر قالب طبیعت نه .

حدیقه ص ۱٦۰ :

آرزوی ضیاع و اسبابت روز آبت ببرد و شب خوابت
مثلت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور.

طریق التحقیق ص۲٦:

ای همه ساله پای بست غرو ر — در خرابا ت حرص مست غرو ر
حرصت افکنده باز از ر ه حــق — این چنین کی رسی به درگه‌حق؟

حدیقه ص۱۷۹:

هیچ صحبت مبـاد با عـا مــت — که چو خود مختصر کند با مت

طریق التحقیق ص ٤۲:

تاتوانی رفیق عا م مبا شـــــ — پختهٔ عشق باش و خا م مبا ش.

حدیقه ص ۱۸۷:

بهرکم خورد ن است و بی آبی — ذهن هندو و نطق اعرا بـــی
این بودزیرك ، آن نباشد غمـر — او نه بیمار و این نه کو ته عمر
چون خوری بیشس پیل باشی تو — کم خوری جبر ئیل با شی تو .

طریق التحقیق ص ٤٥ :

بیشس خورد ن قوی کند گـردن — لیك زیر ك شو ی زکم خورد ن
آفت علم و حکمت است شکـم — هرکه را خورد بیشس دانشس کم
مرد باید که کم خور ش باشـد — تا درو نشں به پرو رش باشد.

حدیقه ص٤۲:

هست دردین هزار ویك در گا ه — کمتر ش آنکه بی تو دارد را ه
غیب خواهی خودی زره بر دار — عیب را باسرا یغیب چکـا ر ؟

طریق التحقیق ص ۳۲ :

گرترا میل عالم قد مســـــت — ترك خود گفتن او لین قد مست
نرسی تا تو باتو همنفســـــی — قدم از خود برو ن نهی بر سی.

حدیقه ص ۲۱٦:

ریسما ن کرده ا م تن و جان را — تاز سو ز ن بکند ه ام کان را.

طریق التحقیق ص ٥۲:

توچه دانی چه خون دل خورد م — تامن این را به نظم آو رد م.

حدیقه ص ۲۱۸ :

کس نگفت این چنین سخن به جهان ورکسی گفت. گوبیار و بخوان
زین نمط هرچه در جهان سخن است ازیکی تا هزار زان من است

طریق التحقیق ص ۵۲ـ۵۳ :

این سخن هاکه مغز جان منست گربد ار نیك آمد آن منست
نیستم در سخن عیال کسی نپرم من به پرو بال کسی ...
در جهان زین سخن بدین آیین کامل ونغزو شاهدو شیرین
جز سنائی دگر نگفت کسی این چنین گوهری نسفت کسی.

شاید برای مقایسه و مطابقت دو منظومه همین اندازه کافی باشد و مخصوصاً توجه به گفتهٔ ناظم طریق التحقیق که « نیستم در سخن عیال کسی »و «در جهان زین سخن بدین آیین ... جز سنائی دگر نگفت کسی » میرساندکه سنائی ناظم طریق التحقیق است و گرنه در صورتیکه ناظم آن مثنوی غیر از او می بود ، یادآوری از اینکه « نیستم در سخن عیال کسی » با اعتراف به اینکه جزسنائی کسی اینگونه سخن نگفته است ، بی مورد بود .

ضمناً بدنیست در اینجا یادآوری شود که مصحح محترم بیت اخیر منقول از طریق التحقیق را از جملهٔ ابیاتی که در نسخهٔ الف نیامده است شمرده اند و چون ممکن است که خواننده ای با خواندن بیت مذکور وبیت ماقبل آن احتمال بدهد که گویندهٔ آن کسی دیگر غیر از سنائی است که خواسته است نشان بدهدکه کسی دیگر غیر از سنائی مثل این سخن که من گفته ام نگفته است. باید توجه داشت که این ابیات در محلی آمده است که عادة تخلص شاعر می آید و اگر گوینده غیر از خود سنائی می بود بایستی نخست تخلص خود راذکر می کرد و آنگاه به ذکر موارد مشابهت سخن خود با سخن سنائی می پرداخت .

ز ـ دلیل دیگر مصحح محترم اینست که در طریق التحقیق بیتی

هست که تاریخ نظم آن مثنوی راسال ۵۲۸ هجری نشان میدهد . (۱۲) در حالی که منابع قدیمی تر تاریخ احتمالی وفات سنائی را ۵۲۵ هجری دانسته‌اند.

در پاسخ این دلیل ، توجه خواننده محترم را به مطلب شماره (۱/۲٤) همین رساله معطوف می نمایم .

ح-دلیل دیگری که ذکر کرده اند اینست که معروفست که سنائی تاهل اختیار نکرده وفرزندی نداشت در حالی که ناظم طریق التحقیق ظاهرا دارای زن و فرزند بوده است .

راقم این سطور توجه شرقشناس محترم را به قصیده ای که حکیم سنائی ظاهرا قبل از سال ۵۰۸ در راه حج سروده است و قسمتی از آن در (۱/۱۵) نقل شده است جلب می نماید و ضمنا یاد آوری میکند که دربیرون تربت حکیم در شهر غزنین لوح قبری موجود است که بر آن این کلمات نوشته شده است :

«کل نفس ذائقة الموت ،الشیخ الجلیل مظفر الحسان العزیز بن السنائی» (۱۲)

ط ـ دلیل دیگر دانشمند محترم اینست که برای حکیم سنائی ظاهرا مشکل نبوده است که شخص مناسبی بیابد تا اثر شرا به او اهدا کند در حالی که ناظم طریق التحقیق از نبودن چنین شخصی که لیاقت آن را داشته باشد که مثنوی مذکور به وی اهدا گردد ، سخن گفته است .

قبل از آنکه مستقیما به پاسخ این دلیل پرداخته شود بهتر است به زمانی که حکیم دست اندر کار نظم حدیقه بود یعنی قبل ازسرودن طریق التحقیق بر گردیم .

ازنظم و ترتیب حدیقه و بخصوص از اختلاف فاحشی که میان نسخه های موجود آن هم از حیث قلت و کثرت ابیات وهم

از لحاظ تر تیب منطقی ابوا ب وفصول آن دید ه میشود چنیـــن بر می آید که حکیم، مد تها قبل ازاز سا ل٥٢٤ یا ٥٢٥ که تذ کر ه نویسا ن به عنوا ن تاریخ سرو د ن یا اتمام حدیقه ذکر کرده اند ، و مد تها قبل از سا ل٥٢٧ که د ردیباچه نسخه حدیقه چا پ کا بل به عنوا ن تاریخ تدو ین و گر دآور ی حدیقه ذکر شده اســت ، نظم حدیقه را شرو ع کرده بود .

شا عر ی که بنابر تحقیق ،د رحدود سا ل٥١٨ قمر ی مسنـــد نشین فر مانروا یی بر ملك د ل(که خود از آن به ملك سنا ئـــی تعبیر کرده است) شده بود و دم از مدح و ستایش این و آن فر و بسته بود و گو شه قناعت اختیار کرده بود ، هر گز در سال ٥٢٤ یا ٥٢٥ یا ٥٢٧ و قت خود را بـــه توصیف اســب بهرامشاه یــا تیــغ او یا گر ز او که در صفحـــا ت ٩٠-٩١ حدیقه چاپ کابل آمـــده است صر ف نمیکند ، این چنیــن ابیات و ابیا تی که در مد ح خود بهرام شاه یاپسر ش یا دیگــر اطرافیا ن او آمده است ، بایدهمه مربوط به سا ل های قبل از ٥١٨ که احتمالا آغاز تحو ل رو حی او شمرده می شود ، باشد ، از طرف دیگر ما می بینیم که در همـــان حدیقه ابیا تی آمده است کـــه مطالعۀ آنها نشا ن میدهد که گوینده ابیا ت مذکور عار فی محقق و حکیمی راه دان وراهنما بسو ی حـــق و حقیقت است واین جنس ابیا ت بدون شك مربو ط به سال ها ی بعد از تحو ل رو حی او بو د ه، است که بکلی با ابیا تی که قبل از آن وقت سرو ده شده است فر ق دارد ونیز ابیا تی هست که ا ز آنها بر می آید که حکیم آنها رادر سا ل٥٢٧ بعد از آنکه بهرا مشا ه میخواست او را در سلك خوا ص خود در آو رد ه و او از قبو ل این کار معذرت خواست و در عو ض بر آن شدکه مجموعه‌ای از سخنا ن خود را بنا م فر ما ن روا ی مذکور مصــدر بســازد (١٣) ســـرو ده است و از اینگو نه ابیا ت اســت این سه بیت :

ای ز انصاف ملك دلكش‌تر
همه کس بر تو خوش رهی خوش تر
آنت خواهم که هرکجا پویند .
همه نیکان ترا نکوگویند
تو چنینی که چاکرت بستود
ورنه ای این‌چنینت بنْد بود (۱٤)

وچنین بنظر میرسد که حکیم باگفتن چنین ابیات خواسته است به کسانیکه میگفتند (یـا میگویند) که سنائی باوصف ادعای راه یافتن به ملك دل بازهم‌ازستایش این و آن خود داری نکرده است ، جواب بگوید که : من‌اگر مثلا بمدح بهرامشاه‌رادرحدیقه آورده ام ، ضمنا به او توصیه کرده ام که تو باید اخلاق‌وسیرت خودرا طوری عیار کنی که با آنچه‌من در وصف تو گفته ام مطابقت کند . معهذا مشکل است که قبول‌کنیم خود حکیم مدایح اغراق آمیز را در حدیقه آورده باشد

منظور از ین تفصیل مطلب ،جلب توجه خواننده به این نکات است که اولا حدیقه احتمالاسالهاقبل از تحول روحی حکیم و مراجعتش به غزنین آغاز شده‌بودکه دامنهٔ آن تاسالها بعد از آن کشیده شد یعنی در طول تقریباپانزده سال ، هر فصل یا حصهٔ آن دروقتی و به مناسبتی سروده‌شده وسر انجام خوداو هر چه را مناسب دانسته است زیرعنوان حدیقه به یکدیگر پیوند داده است .

ثانیا مثنوی هایی که به‌حکیم‌نسبت داده اند مثل عقل نامه‌یا تحریمة القلم شاید در آغاز برای‌درج در حدیقه سروده شده بوده وبعدا به مناسبتی که بر ما معلوم‌نیست از درج آنها در حدیقه خود داری کرده و به آنها عنوان‌جداگانه داده است ، یا بر عکس مثنویها را واز آن جمله قسمت‌های مختلفی از حدیقه را ،هر یك دروقت و جایی سروده بوده وزمانی که تصمیم به تدوین حدیقه

گرفته ، هر چه رابرای حدیقه مناسب دیده در آن گنجانیده و به بقیهٔ آنها نیز عنوان مستقل داده است .

ثالثا تقدیم کردن حدیقه به بهرامشاه برای دریافت صله و انعام نبوده چنانکه در آن از استغنای خود سخن گفته است :

ورتو تاجی دهی ز احسانم
بسر تو که تاج نستانم (۱۵)

بلکه منظورش تعلیم و ارشاد بوده است و در عین حال چون وعده داده بود که کتابی برای بهرامشاه تدوین خواهد کرد ایفای وعده را بر خود فرض میدانست واما طریق التحقیق ؟

طریق التحقیق حسابی جداگانه دارد، طریق التحقیق سخن دل حکیم است آن را برای خود شسرو ده است .

زمان سرودن آن که سال ۵۲۸ است او جوار ستگی حکیم از علایق مادی و دنیای بوده ولزوم و ضرورتی نبوده است که ممدوحی مناسب پیدا کند و آن را به او اهدا نماید . اودیگر به ممدوح احتیاج نداشت .

یدلیل دیگر خاورشناس محترم اینست که در شعر سنائی قواعد قافیه به دقت مراعات شده اما در طریق التحقیق مثلا خلق بازرق ، یا انس با قدس ، یاعشق باصدق قافیه شده که از شخصی چون سنائی بعید است.

درپاسخ باید یادآوری شود که اگر چه حکیم غزنه دروقت سرودن طریق التحقیق به همان حال خاصی روبرو بوده که شاگرد معنویش مولانا جلال الدین بلخی در چنان حالی گفته است :

قافیه اندیشم و دلدار من   گویدم مندیش جز دیدار من (۱٦)

ولی حدیقه نیز از چنین قافیه‌هایی خالی نیست مثلا در ین بیت:

عندلیبان روضهٔ انس اند   ساکنان حضیرهٔ قدس اند(۱۷)

یادرین بیت :

نبـود نیـز گـرد هـر کلبـه خانه و کوی گرد چون گربه(۱۸)

یا ــ دلیل دیگر دانشمنــــد سویدنی اینست که در قدیــم ترین نسخهٔ طریق التحقیق ، احمد نخجوانی به حیث ناظم مثنــوی معرفی شده که تخلص او هــم چنانکه در متن آمده باید لجا مــی باشد :

ای لجا می ز جسم و جان بگسل هرچه‌آن غیراوست‌زان‌بگسل(۱۹)

درپاسخ این دلیل باید گفت که‌آن قدیم ترین نسخه بطوریکــه خود مصحح محترم طریق التحقیق‌گفته است ، در مورد نسبت دادن آن مثنوی به احمد نخجوانی ،فقط در عنوان کتاب این نسبــت را آورده و نه در متن و به هرحال‌درحکم خبر واحد است که بسیار قابل اعتنانیست . تخلص لجا مــی‌هم تنها در همان نسخه آمده و به جزیك نسخهٔ دیگر که این تخلص‌درآن به شکل مجا فی ثبت شده، بقیهٔ نسخ از خطی و چاپی بیت‌مذکور را به صورت : ای سنائی ... آورده اند یا اصلا بیت مذکوررا ندارند .

یب ــمصحح محترم‌دلیل دیگری‌هم آورده اند و آن اینکه مولــف کشف الظنون انتساب طریــق‌التحقیق را به نخجوانی تاییدکرده است ولی باید دانست که نسخهٔ‌باصطلاح قدیمتر که مصحح محترم آن را نســخـهٔ الف نامیده انـدوهمان نسخه نام احمد نخجوانی‌را دارد ، متعلق‌به پوهنتون‌استانبول‌است و تاریخ کتابت آن هم قبــل از تاریخ تالیف کشف الظنــون‌است (تاریخ کتابت آن نسخــــه سال ۸۹۰ و تاریخ تالیف کشف‌الظنون بعد ازسال ۱۰٤٥است) پس شکی نیست که حاجــــی‌خلیفه مولف کشف الظنون آن نسخهٔ را در استانبول(که کشف‌الظنون هم در آنجا تالیف شده) دیده باشد و در کتاب خــود آورده باشد .

یج- آخرین دلیل خاور شناس محترم اینست که چون معمولا شعر اشخاص کم شهرت بنام آنانکه دارای شهرت زیاد تر می باشند شهرت می یابد ولی عکس این قضیه که شعر اشخاص مشهور به کم شهرت ها منسوب گردد صادق نیست ، پس بعید نیست که انتساب طریق التحقیق که از احمد نخجوانی است به سنائی به همین علت بوده باشد.

اما این دلیل هم قطعیت ندارد .زیرا کسانیکه در دیوان های شاعران مطالعه و تتبع کافی دارند ، میدانند که عکس قضیه هم صادق است و ما اشعاری از سنائی راکه شهرتش نسبتاً از عبدالواسع جبلی و عمادی بیشتر بوده در دیوان آن دو شاعر می بینیم که بنام آنها مشهورو منسوب گردیده است .

باتوجه به مطالبی که در فوق بیان شد ، برای راقم این سطور شکی در انتساب طریق التحقیق به حکیم سنائی وجود ندارد و ازین رو هنگام سیر در ملك سنائی از همان نسخه که بوسیله دانشمند سویدنی تصحیح و مقابله شده است استفاده خواهد شد .

۳/۵-از جملهٔ آثار اصیل و پرمغز حکیم ، یکی هم مثنوی «تحریمة القلم» است که بعضی آنرا تجربة العلم هم نامیده اند و باآنکه شماره ابیات آن کم است (درنسخهٔ کلیات کابل نودوهشت بیت) برای شناختن افکار راستین حکیم ، یکی از منابع بسیار با ارزش بشمار میرود .

حکیم سنائی این مثنوی را باابیاتی خطاب به قلم شروع کرده وسپس سخنانی تکان دهنده اززبان قلم آورده و راقم این سطور گمان میکند که این مثنوی نخستین اثر حکیم پس از تحول روحی وی باشد .

تحریمة القلم قبلا دو باردرایران یك بار دروطن سنائی چاپ شده است اما راقم این سطور دریــن کتاب از همان کلیات چاپ کابل

که منثوی مذکور در ضمن صفحات (۲۷۶ـ۲۸۰) آن آمده استاستفاده خواهد کرد .

۳/٦ـاثر مهم دیگر ی که ا زحکیم سنا ئی باز مانده اســت ، دیوا ن اوست که شا مل قصا یدوغزلیا ت و مقطعا ت و رباعیـــا ت است و چند بار به چاپ رسیـده داست .

حکیم دیوا ن خودرا به خواهشیکی از دوستا ن غزنو ی خــود ، خواجه احمد بن مسعود تیشه کـه بنابر نص حدیقه ،پس از بــا ز گشت حکیم به غزنین خانه ای برای حکیم اختصا ص داده بود (۲۰)گرد آورده و درین باب مطالبی هم د ردیباچه دیوا ن (چاپ کابل) بقلم خود حکیم و هم در نامه های اودیده میشود . (۲۱)

شمار ۀ ابیا ت در دیوا ن ها ی چاپی و خطی ، تفاو ت فا حشــ دارد و در کلیا ت چاپ کابل ازهمه کمتر است ، همچنانکه در چاپ دوم دیوان که به کو شش استــا دمدرس رضو ی صور ت گر فتــه از همه بیشتر است (۲۲).

در دیوا ن چا پ کابل کهجز یی از کلیا ت آثار اوست تقسیمی ا ز لحاظ موضو ع دیده میشود که به احتمال قوی خود حکیم در اینگونه تقسیم دست داشته است .

تقسیم مزبور چنین است :

زهدیات ، مدحیات ، قلندریات ،غزلیات ، هجو یا ت ، مرثیا ت ، مقطعا ت و رباعیا ت (۲۳).

راقم این سطور در کتا ب حاضراز چاپ کابل ونیز از چا پ دو م دیوا ن که بکو شش استاد مدرس رضو ی صور ت گر فته است ، استفاده خواهد کرد .

۳/۷ـ مثنو ی عقلنا مه که بـه بحر خفیف است و یك بار درغزنی به همین نام و بار دیگر در تهرا ن بنام سنا ئی آباد چاپ شده است، بااینکه از لحاظ فکر و شعر بـه آثار حکیم شباهت دارد و حتــی

راقم این سطور در بـــار ۀ آن مطالعا تی کرده و به این نتیجـــه رسید ه است که حکیم آن را مثل مثنوی های دیگر که به همین بحر سرو ده است ، اصلادر جملـــۀ مواد و مصالح ساختمان حد یقـــه فراهم کرده بود و لی بعدا بـــه سببی که بر ما مجهو ل است آ ن را در حدیقه داخل نکرده وعنوا ن مستقل داده است، ولی چون در بعضی ازنسخ، نام آن راسنائی آباد نوشته‌اند و ما میدانیم که سنائی آبـــاد جز حدیقه نیست، در انتساب آن به حکیم شك پیدا میشود، از آنرو از مراجعه به مثنوی مذکور درتهیۀ مواداین کتا ب خود داری شد ..

۳/۸ـ مثنو ی دیگر ی هم بنا م عقلنامه به حکیم نسبت داده اندکه شمارۀ ابیا ت آن دو صدو چهل ودو بیت است وز ن نش هم بحـــر خفیف است و آن هم بگو شش استاد مدرس رضو ی در تهرا ن به چاپ رسیده است . اگر چـــه شباهت آن به آثار دیگر حکیـــم چندان کم نیست و لی چو ن د ربار ۀ انتسا ب آن به حکیم تر دید هایی از طر ف محققا ن ابراز شده است ،ازمراجعه بدان برای استفاده درترتیب این کتاب نیز خود دا ری شد .

۳/۹ـ مثنوی دیگر بنا م عشـق نامه به حکیم نسبت داده اند که آن یکبار در غزنی و بار دیگردرتهران چاپ شده است ، اما محققـــا ن واز آن جمله خود استاد مد رس رضوی که آنرا چاپ کرده اســـت

در انتساب مثنوی مذکور به حکیم سنائی اظهار تردید کرده اند ازین رو در کتا ب حاضر از مراجعـــه بدان نیز خود داری شد .

۳/۱۰ـ مثنوی های دیگر ی هم به حکیم نسبت داده اند ، از آ ن جمله بهرام و بهروز است که ا زکمال الدین شیر علی بنا ئی هروی است و در غزنی بنام حکیم سنا ئی چاپ شده است و ظاهرا مشا بهت تخلص بنا یی باسنا ئی سبب شده است که کاتبا ن آن را از حکیـــم گمان کنند و نیز منظو مه ای به بحر رمل که خلاصی نامه نامیده میشود واز محمد علی موذن خرا سانی از شاعرا ن قرن یازدهم هجر ی است

ویک‌مثنوی دیگر که در شیر از به نام کار نامهٔ بلخ چاپ شده و او ز حکیم سنایی پنداشته شده و لی خلاصه ای از نمکدان حقیقت شفایی اصفهانی شاعر قرن یازدهم است (۲۴).
طبعا به این مثنوی ها هم مراجعه نخواهد شد.

۳/۱۱ـ نامه های حکیم سنائی که در کتابی بنام « مکاتیب سنائی» گرد آمده و بکوشش دکتور نذیر احمد دانشمند هندی بامقدمه و تعلیقات سودمندی در هندچاپ شده است و همچنان دو دیباچه که از خود حکیم است یکی بر حدیقه و دیگری بر دیوان وهردو در کلیات چاپ کابل موجود است ، نیز از جمله آن آثار اصیل حکیم بشمار میرود که برای شناختن اندیشه های قبل و بعد ازتحول روحی او مفید است . بنابر آن از کتاب مکاتیب سنائی وهردو دیباچه مذکور بجای خود استفاده خواهد شد .

۳/۱۲ـ استاد غلام جیلانی جلالی در مقدمه مثنویاتی که بنام حکیم سنائی در غزنی بسال ۱۳۳۲ چاپ کرده است (عشق نامه ، عقلنامه ، بهرام و بهروز وکارنامه بلخ) از دو کتاب منشور بنام « چمن سوسن » و « کنزالرموز» منسوب به حکیم یاد کرده است (۲۵) که گمان نمیرود انتساب آنها به حکیم درست باشد .

دریکی از یادداشتهای استاد دکتور روان فرهادی دیده شد که «کنز الرموز »که مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی از آن به رموز و کنوز تعبیر کرده است نام دیگری از سیر العباد حکیم است همچنانکه الهی نامه نام دیگر حدیقه است .

عارف جامی در نفحات الانس در ضمن شرح حال حکیم سنایی نوشته است :
«وی را قصیده ایست رائیه،زیادت ازصدو هشتاد بیت که آن را رموز الانبیا و کنوز الاولیا ، نام نهاده و بسی معارف و حقایق

۴

نخستین گام

والطائف و دقایق در آنجا درج کرده است و اولش اینست :طاب ای عاشقان خوش رفتار ..» (۲٦)

این همان قصیده ای است که در کلیات چاپ کابل در سر آغاز دیوان بعد از دیباچه قرار دارد و دردیوان چاپ تهران عنوان کنوز الحکمه و رموزالمتصوفه بدان نداده شده است (۲۷)

شاید کنز الرموز منثور که بقول استاد جلالی مخلوط بنظم بوده و موضوع مرید شدن حکیم رابه شیخ ابو یوسف همدانی (ظ : ابو یعقوب یوسف) در بردارد ، نامش مقتبس از کنزالرموز (سیر العباد) یا رموز الانبیا وکنوزالاولیاء (قصیدهٔ یاد شده) باشد و نویسندهٔ آن نسبت به حکیم ارادتی داشته است نه اینکه خود حکیم نویسنده آن باشد . چمن سوسن هم باید از همان نوع باشد . به هر حال،اینک به سیر در ملک سنائی میپردازیم .

سخنی دربارهٔ نخستین گام

در فصل شناسنامه گفته شد که اوایل زندگانی حکیم در مدح وستایش ارباب زور وزر سپری شد ولی این ستایشها که با انواع اغراق و مبالغه در فضایل ممدوحان آمیخته بود ، با همه استادی و مهارتی که در ساختن و پرداختن آنها به کار برده می شد ، گرهی از مشکلات زندگی صوری وی را نکشود و او همچنان محتاج و پریشان روزگار شب خودرا به صبح و روز خویشتن رابه شام میرسانید و ازین جهت همیشه باتلخکامی و حسرتی نهانی بسر می برد که آثار آن گاهی بصورت شکایت از این وآن و زمانی به شکل هجو آن واین تجلی می کرد ، تااینکه بارقهٔ لطف ایزدی اورا بخود آورد ویکباره بر راه ورسمی که از آغاز زندگانی در پیشش گرفته بود ، پشت پا زد و در راهی نو قدم نهاد ، راهی که سر انجام اورابه مقامی که کمال مطلوبش بود رسانید : به نهانخانهٔ عین الیقین .

اگر نگاهی دقیق به مثنوی کوتاه « تحریمة القلم» بیفکنیم ، خواهیم دید که دگرگونی حال سنائی تا اندازه زیادی از تفکر عمیق او در بارهٔ گذشته و حال خودش سرچشمه گرفته است ، بعبارت دیگر نخستین گام او درراه نو ، اندیشیدن وی در بارهٔ خودش بوده است (دیده‌شود ۲/۷)

او در آن مثنوی آنچه را که درین نخستین گام ، دریافته بود از زبان قلم خطاب به خود، بیان کرده و درسالهای بعد ، هنگامی که حدیقه و طریق التحقیق وزهدیات خودرا به روی کاغذ می آورد ، همان مدرکات را به شرح وبسط بیشتر باز گفته است وبدین صورت چراغی فرا راه رهروان قرار داده است تا راه را از چاه باز شناسند .

درین فصل برخی از دریافته‌های او را بررسی میکنیم .

نخستین گام

۱/٤ـ نخستین سخنی که حکیم سنائی از جدائی خویش ـ که در مثنوی تحریمة القلم از آن به «قلم» تعبیر کرده است ـ شنید ، این بود :

« ای تنت امر ی یـو را مامور
چند ؟
ازین دیو بود ن مستور !» (۱)

چند ازین دیو بودن مستور ؟
منظور از دیو مستور بود ن چیست ؟

خود حکیم سنائی در دیوانش دیو مستور رابدینگونه معرفی کرده است :

«در تو
حیوانی و شیطانی و روحانی
در است
از شمار هر که باشی
آن بوی رو ز شمار» (۲)

و در حدیقه نیز گفته است :

«آدمی گر چه برزمانه مه است
ز آدمی خام ، دیو پخته به است
آدمی زاده
تا نشد مردم
گه پری، که دد است، است . گه کژدم
در زمانه زهر چه جانوراست
تانشد پخته آدمی، بتر است» (۳)

آد می ، همانطو ر که استعدا د ترقی و صعود به بالا تر یــــن مقاما ت امکانی رادارد و می تواند«از ملك پرا ن شود و آنچه اندر وهم ناید آن شود » تنز لش تـا پایهٔ یك پری یا دد یاکژدم و حتـی پایین تر از آن هم امکان دارد .

عامل این تنزل احتما لی ، نفس امارهٔ اوست که از آن در شعرحکیم به دیو واز آثارفعا لیتش در وجـودآدمی به «دیوبودن مستور» تعبیـــر شده است یعنی آد می را بجا یی می رساند و به کار هایی وامیدارد کـه تعبیر « دیو مستور » برو ی صدق میکند .

موضو ع امکان تر قی یا تنز ل آد می به مراتب نسبةً بالا تـــر یاپایین تر از مقا م اصلی انسا ن موضو عی اَست که در عر فـــا ن اسلامی بعنوا ن یك اصل اسا سی شناخته شده و در اغلب کتا بها ی اخلاق و تصو ف و عر فـــــا ن در بار هٔ آن بحث کرده اند تاآنجا که می توا ن گفت : اساسا آیین تصوف بر مبنا ی نگهدار ی انسان از سقوط درو رطهٔ پستی و کمك به او برای رسید ن به بالا تریـن مدارج امکانی ، پایه گذار ی شده است و به مرور زما ن هریك ا ز بزرگا ن عر فا بر حسب ذو ق و اندیشه خویش ، خشتی بر آ ن بنیاد نهاده و سخنی گفته و روشی پیشنهاد کرده است که شر ح و تفصیل آن را ا زهمان کتابها بایدجست :ولی باو صف اختلافا تی که ممکن است در رو ش هـــا ی پیشنهاد ی ایشا ن دیده شـو د مثلا یکی به ریاضت تو صیه میکند دیگری به معر فت دعو ت می نماید ودیگری عشق را از هر چیز دیگـر موثر ترمیداند ، باز هم یکســـــر درین عقیده و حد ت نظر دارند که همه بدبختی ها یی که گر یبانگیر بشر میشود عامل اصلی آن نفس اماره است . نفسی که آد می رابه کار های ز شت و ناپسنـــــــدوامیداردو

«هموار ه خواها ن بود که بـرمشتهیـا ت و لـذا ت حسی اقدام نماید و مرا دات طبیعت در کنا راو نهد .... و غیبت و حضورمردم پیش او یکسا ن نباشد ، د رحضورمرد م رامد ح گو ید و در مو اجهه

اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود .... و خودرا در نظر مردم به موجبات محامدایشان آراسته دارد اگر چه نزدیک حق سبحانه مذموم بود ، چون تکاثر اموال و تفاخر ابدان و کبر و جباری واستغنا واز هر چه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و باز پوشاند اگر چه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز ومسکنت ...و پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در او امر و نواهی اطاعت دارند و محبت اورا بر همه اختیار کنند ... و به محاسن صفات خود نگران بود و صورت احوال خود به چشم رضا و تعظیم مطالعت نماید و اندک خیری که از او به دیگری رسد آن را وقعی ووزنی تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را غریق منت خود داند واگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آن را در محل اعتبار نیارد..وهرچه از اموال واسباب ومرغوبات و مشتهیات به چنگ آرد،در آن آویزد وازدست بیرون ندهد یا از بهر تکاثر و تفاخر یااز بهر خوف فقر و احتیاج .... و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد ... و هر که رابا خود در نعمتی مساهم یامساوی یابد یابه فضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب امتناع کرامتی شناسد زوال وهلاك او راپیوسته خواهان بود .. وپیوسته درشهوات ولذات متعدی ومتمادی و بر حد اقتصاد واعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود ... و به هنگام ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت بتقدیم نرساند و خواهد که فی الحال امضای آن کند ... و او زا از چیز ها زود ملالت پدید آید ..وهمچنان که درو صول به مشتهیات و مرادات طیاش ومستعجل بود در مبادرت بر طاعات و مبرات کسلان وموسوف باشند »(٤)

این نفس هوا پرست و منافق وریاکار و خودخواه و خود بین وبخیل و حسود و کینه جوی وحریص و سبکسار و زود رنج

وتنبل که او صا فش گذ شت د رشعر ی از شیخ نجم الدین کبری دیو درو ن نا م گر فته است :

دیو یست درو ن من که پنها نی نیست
بر دا شتن سر ش به آسا نی نیســـــت
ایمـــا نش هـــزا ر بار تلقیـــن کرد م
آن کافر را سر مسلما نی نیست (٥)

وآد می تاز ما نی که در چنگا ل خوا هش های آن گر فتار وزبو ن است ، خام است و مرد م ناشد ه که بقو ل سنا ئی از آد می خام دیو پخته به است .

٢/٤ـ بعد از آن خطا ب عتا ب آمیز قلم ، حکیم غزنه از و ی شنید که :

«یك د م از غا یت پشیمانی
دید ه بگشا ی د رمسلمانی
تابدانی که هر چه کردهٔ تست
در ره دید هٔ تـــــو پردهٔ تست

گرد کر دار بـــــدزدید ه بشو ی
پس چه می باید ت بجهد بجو ی
تا کند ظا هر ت به ظا هر رای
برسد با طنت بکار خدای » (٦)

این سفار ش و جدا ن (قلـــم) اشار تی صریح به صفا ت ریاکاری وخود بینی نفس است که خود را در نظر مرد م به مو جبا ت محا مد ایشا ن آراسته می دارد واز هر چه پیش خلق مذ مو م است احترا ز می نماید و آنرا باز می پو شاند وبه محاسن صفا ت خودنگرا ن است وصور ت احوا ل خودرا به چشـــم رضا و تعظیم مطالعت می نماید و اند ك خیر ی را که از او به د یگران میرسد وقعی ووزنی تمام می نهـــد ونیکی دیگرا ن را در محل اعتبار نمی آورد .

ریاکاری و خود بینی پـــر د ۀ بصیر ت می شود و آد می را ا ز دیدن بدیها ی خود ونیکی هـا ی دیگرا ن مانع میگردد و در نتیجـه غفلت بر آد می مستو لی میشو داین معنی را حکیم سنا ئی در جای دیگر هم بیان کرده است :

«نیا بی طبع را طبعی چو کر دانصا ف رخ پنهان
نبینی دیو را دیو ی چو کر داخلاص رخ پیدا »(۷)

و نیز گفته است:

«ای هوا هـــا ی توهوا انگیز
وی خدا یا ن تـوخدای آزار
قفس تنگ چر خ وطبع و حواس
پرو با لت گسست ازبن وبار
گرت باید کز یـــن قفس بر هی
باز ده وا م هفـت وپنج و چهار
آفرینشس نثار فر ق تواند
بر مچین چو ن خسان زراه نثار
چر خ و اجرا م چاکران تواند
تو از ایشا ن طمـع مدار مدار
حلقه در گو ش چرخ وانجم کن
تا دهند ت ببند گی اقرار
ورنه بر چا ر سوی کون و فساد
گاه بیمار بین و گه تیمار
گا هت اندر مز ا رعت فکند
جرم کیوا ن چو خوك در شد یار
گه کند اور مز دت ازسر کین
زین جها ن سیر وزان جها ن ناهار
گاه بر بند د ت به تهمت تیغ
دست بهرا م چو ن قلم ز نار

گاه مهر ت نماید ا زسرکین
مر ترا در خیا ل زرعیار
گاه نا هید لو لـــیِ رعنا
کند ت با د سا ر و باده گسار
گه کند تیر چر خت از سر امن (خ‌ل: ذهن)
چون کما ن گو شه گشته و زهوا ر
گه کند ماه نقشـــت اندر د ل
در خزر هند ودرحبش بلغار
گه تر ا بر کند اثیر ازتو
تا تهی تر شوی چودودوشرار
گاه باد ت کند ز آزونیاز
رو ح پر نار و طبع (خ‌ل: رو ی) چو ن گلنار
گاه آب لئیم دون همت
جا هل و کا هلت کند ببحار
گاه خا ك فسرده از تاثیر
بر تو و یران کندره وآثار
باچنین چار پا یبند بود
سو ی هفت آسما ن شدن دشوار » (۸)

آنگاه که آد می این پرده را ازبرابر دیده دور کرد و کر دار بد را ازنیك باز شنا خت و گرد آ ن را از میان برد ، به نقص خـــو د آگاه می شود و آنچه را که بـــرای کمال خویشتن بکار دارد به جهدمی جوید تا ظاهر ش به ظا هر رای کند و همچنا نکه هست جلـــو ه نماید و باطنش به کار ی که خدای را خو ش آید برسد .

۳/٤ـ قلم، باز هم به گفتار خودادامه میدهد :

« ای همه با طنـــت سوی ظا هر
نیست پو شیده، شرم دار آخر

آتشی درد دین نه ای دودی
زرنه ای ، آهن زر اندودی
هیچ ، آخر همی به شك زندت
دل كه صراف بر محك زندت
آنچه در باطنت نهان باشد
دید صراف در تو آن باشد
رو برون آر آهنت زدرون
وز درون سون بر این زر بیرون
چند ازین باژگونه پیمودن
چون رسن تا بشا هراه رسن (۹)

هنوز هم بحث و جدال (قلم) بر سر ریاکاری و خودبینی است و میگوید :

باطن كه باید به كارهای خدایی متوجه باشد ، سوی ظاهر متمایل شده و به خود نما بی پرداخته است ولی این حال که تو می پنداری کسی را از آن آگاهی نیست چنانکه می پنداری پوشیده نیست ، باید شرم داشت زیرا دود با آتش فرق داردوآهن زراندود اززر ناب باز شناخته می‌شود و تو آتش در دین نیستی بلکه دودی و زر نیستی بلکه آهن زر اندودی و هنگامی که عیارت را بر محك بزنند ، حقیقت کارپدید خواهد آمد پس هم اکنون روی زر اندود آهن را بسوی درون برگردان و از بیرون همان آهن رانشان بده تا همان طور که درحقیقت هستی جلوه کنی نه آن چنانکه باید باشی ولی نیستی .

راه را باید رو به پیش پیمودنه مانند رسن تا باژگونه وزو به عقب .

حکیم سنائی این معنی ادرحدیقه نیز بدینگونه بیان کرده است :

«باش تا خلق رابرانگیزند
تاکنند از درون، چنان خیزند
معنی از خانه چون بکوی آید
نقش دلها بسوی روی آید
کند از بهر جلوه مبدع چون
قوت از اندرون و نقش برون
بدو نیك تو بر تو باشد مه
وزبد و نیك کس کسی را چه
ار بهی خود روا نت نهراسد
وربدی ز اهدت بنشناسد
روز دین دست دسترس نبود
نسب کس شفیع کس نبود
نقد تو، چون ترابرانگیزند
همه در گردن تو آویزند
بوته خود گویدت چو پالودی
که زری یا مس زراندودی
چون رسیدی به آتش موعود
خود بگوید که چندلی یاعود» (۱۰)

و در قصیده ای نیز این معنی‌را بدین سان بیان کرده است:

«ترا بس نا خوش است آوا، اگر چند اندرین خیمه
خوش آوازت همی‌دارد صدای گنبد خضرا
ولیك آنگه خجل مانی که استادی ترا گوید
که باد او د پیغمبر رسیلی کن درین صحرا» (۱۱)

۴/۴ـ دل را در فرهنگ عرفان اسلامی مقامی بس ارجمند داده اند و معانی مختلف برای آن ذکرکرده اند، از آنجمله کاشانی گوید:

«مراد از دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائرهٔ وجود از دور حرکت آن بوجود آمد و بدو کمال یافت وسر ازل وابد بهم پیوست ومبتدای نظر دروی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال و جه باقی بر او متجلی شد و عرش رحمن ومنزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت وروح ونفس ومجمع البحرین ملك و ملكوت و ناظرو منظور شد» .(۱۲)

وجدان (قلم) حکیم سنائی هم در ابیات زیر به همین نکته اشاره دارد و از او میخواهد که این نظرگاه پاك راپاك نگاه داردو فراش بارگاه خدای باشد .

«خانهٔ دل مدار پرخاشاك
که نظرگاه پاك خواهد پاك
در دل خویشتن ،اگر توانی باش .
بارگاه خدای را فراش»(۱۳)

وخود حکیم در حدیقه دل راچنین تعریف کرده است :

«از در تن که صاحب کله است
تا به دل صد هزار ساله ره است
با خدای آن رهی که در بنده است
همچو زنجیر درهم افکنده است
راه جسم تو سوی دل به مثل
هست چون حیزومنزل اول
که همی هر دمی ز رنجوری
گفت کای مکه وای چون دوری ؟
هست بر سالکان بوقت بسیچ
راه دل را چو زلف زنگی پیچ
لیك بروی چو گرم گشت آتش
راه گردد چو طبع زنگی خوش ...

از تن و جاه و عقل وجان بگذر
در ره حق دلی به دست آور
آن چنان دل که وقت پیچا پیچ
جز خدای اندر ونباشد هیچ...
نه چنان دل که ازپی تلبیس
هست مردار و گلخن ابلیس
اصل هو ل و مجا زدل نبود
دو زخ خشم و آ زدل نبود
راه دل صنعت و عبارت نیست
جز خرا بی درین عمارت نیست
دل یکی منظر یست ربانی
حجرهٔ دیو را چه دل خوانی ؟
دل که او را سر بداست و به است
دل مخوان نش که آن نه دل که ده است
دل که با خویش این جهان شد خویش
دان که زان دل دلی نیاید پیش
اینت غبنی که یک رمه جاهل
خوانده شکل صنوبری رادل
دل که با جاه ومال دارد کار
آن دو سگ دان واین یکی مردار
از در جسم تا به کعبهٔ دل
عاشقان را هزار ویك منزل ...
این که دل نام کرده ای به مجاز
رو به پیش سگان کوی انداز » (١٤)
وباز در جای دیگر راجع به دل چنین میگوید :
«دعوی دل مکن که جز غم حق
نبود در حریم دلدیار

ده بود آن نه د ل که اندرو ی
گا و وخر با شد وضیاعو عقار » (۱۵)

وبجز آنچه گذ شت در موا ضع متعدد دیگر سخنانی لطیف در بارهٔ دل دارد که در اغلب آنها به پا ك داشتن دل از آلایشس های نفسانی وصفات رذیله چو ن بخل و حسدوحرص و کینه و بخصو ص ریـا توصیه میکند .

۵/٤ـقلم (یا در حقیقت و جدان حکیم) پسس از آنکه مفاسد ر یـا و عواقب خطر نا ك رابر شمرد و بـه پاکی دل که نظر گاه حق اســـت از آلا یشها ی نفسانی تو صیـــه کرد ، مخاطب خویشس را به اهمیت کار و تاثیرعظیم و شگر ف همت در پیشس برد ن کار متو جه می سازد ومیگو ید :

«جهد کن تا به جهد پیشس رسی
تا مگر بر مرا دخویشس رسی
همت از کو ن و کان برون تربر
چیست مطلو ب تو؟از آن مگذر
چون به همت زکو ن بگذشتی
فرش هستی تما م بنو شتی
با تو از تو نمانـدهیچ تو یی
درنگنجد در آن مقام دو یی
چو ن تو خود را تمام او دانی
گر اناالحق ندا کنی آنی
از خدا ی ار د رونت آگاهست
بر زمین نقشس خـو نت الله است
بی خود ار از خدای مغروری
در ره دین حسیـــن منصور ی
او به کو ششـــس بدان مقام رسید
صبح رو شن ز خو ن او بدمید » (١٦)

وجدان (قلم)، مخاطب خو یشس رابه طلب مستقیم ، تشویق میکند ومیگو ید کو ششس کن ، تا بر اثر کوششس در راه کمال پیشس برو ی وبه‌آنچه منظور و مراد تست‌برسی‌همت خویشس را از دنیا و ز خارف آن بالا تر قرار بده‌ودر جستجو ی‌مطلو ب معنو ی خود ، تلاش کن‌و به هیچ صور ت از آن صر ف نظر مکن

وقتی که با همت عا لـــــــی ،توانستی از جها ن و جهانیــــا ن بگذری و بسا ط هستی مو هو م‌خویشس را بر چینی واز تو یی تو اثری باقی نماند ، به مقـــا مـــی‌واصل خواهی شد که دو یی در آن نمی گنجد درین و قت تو هم مانندحسین منصور حلاج خوا هــــــی بود بیخو د از خویشتن و آگا ه‌از خـــــدا ی ، فا نی از خـــو د باقی به دوست !

حسین بدان مقام جز به کوششس نرسید ، تو هم بکو شس و همـــت بگمار تابرسی .

حکیم سنا ئی در بار ۀ طلـــب‌مستقیم واینکه آد می نباید د ریك مقا م متوقف بماند و باید جهـــد کند و پیشس برود ، در مواضـــع مختلف دیوا ن خود سخن ها داردواز آنجمله اینکه :

«مکن در جسم‌و جان‌منزل که این دو نست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهر چ از راه دو رافتی چه کفر آن حر ف وچه‌ایمان
بهر چ از دو ست وامانی چه زشت آن نقشس‌وچه زیبا
گواه رهر و آ ن باشد که سر دش یابی ا زدو زخ
نشا ن عا شق آ ن‌باشد که خشکش بینی از دریا ...
چه مانی بهر‌مرداری‌چو ز اغان اندر ین پستی
قفسس بشکن چـو‌طا و سا ن یکی بر پربرین بالا ...
بمیر ا ی دو ســت‌پیشس ازمرگ‌اگر می زندگی‌خواهی
که‌ادریس از چنیــن‌مرد ن بهشتی گشت پیش از ما

به تیغ عشق شـــو کشته که تاعمر ابد یابی
که از شمشیر بـــو یحیی نشان‌ند هد کس‌ازاحیا»(۱۷)

ونیز :

«عالم سفلی نه جـا ی‌تست زینجا بر گذر
جهد آن کن تا کنی درعالم علو ی قرار
تانگر د ی فا نی ا زاوصا فـاین‌ثانی سقر
بی نیاز ی را نبینی دربهشت کرد گار
گر چو بو ذر آ رزو ی‌تاج دار ی روز حشر
دار چو ن منصو ر حلاج‌انتظار تاج دار
از حد یث عشق جـــا نبازا ن مزن بر خیر ه‌لاف
تا تواند ربند عشق‌خویشس باشی استوار
با طن تو کی کند بـر مرکب شا ها ن سفر
تانگردد ر ای تو بـــر مرکب همت سوار ..
تا تو مرد صور تی ا زخودنبینی راستی
مرد معنی باش و گام‌ازهفت گردو ن در گذ ار »(۱۸)

ونیز :

«گر ت باید که طـایران فلك
زیر پر ت بپرو رند بناز
هر چه جز «لا اله الاالله »
همه در قعر بحـــر «لا» انداز
پس چو عیسی بپـرداننش و عقل
زین پر آشو ب‌کلیه بیرون تاز
وار ها ن این عز یزمهمان را
زین همه در د و داغ‌ورنج وگدا ز
رخت‌بر گیر از این‌سرای کهن
پیشس از آن کا یدت‌زمانه فراز

این خوش آوا زمرمرغ عرشی را
بال بگشای تا کند پرواز (۱۹)

٤/٦ـ وجدان (قلم) بعد از سفر باره پیشرفت بسوی کمال و توضیح آنچه درین سفر روحانی به کار است، به بیان مطلبی میپردازد که توجه بدان، سبب قطع علاقه حکیم غزنه از ارباب زور و زر و مدح و ستایش آنان می گردد و او را به استغنا از خواجگان عنین صفت روزگار و امیدارد:

«مرد باید که تن به کار دهد
درد را مردوار بار دهد
در ره دین چو باز چره پرد
تا به منقار نفکند نخورد
گر تو در راه دین کم از بازی
نرسد پس ترا سرافرازی ....
آنکه داند که کردگار جهان
جان دهد، داند او که بدهد نان
سبب زندگیت اگر نان است
گرو نان به دست تو جان است
در ازل کار نانت کرده خدای
تو برنان فتاده جای به جای» (۲۰)

اگر گفته شود که حکیم غزنه، بعد از آن همه ناکامی و یاس و حرمان از در ارباب بی مروت دنیا که در ستایش آنان داد سخن داده بود، شبی یا روزی به این فکر افتاد که در گذشته خویش تامل کند و آنچه را در برابر گوهر سخن که در پای این و آن می پاشید، به دست آورده بود، به ترازوی اندیشه بسنجد و هنگامی که این فکر را عملی کرد و نیک سنجید و دید که وجدانش میگوید: «مرد باید رنج را مردوار تحمل کند و همان طور که باز چره، جز به آنچه خود به منقار خویش شکار میکند

به چیز دیگر متمایل نمیشو د وسرفرود نمی آورد مر دنیز باید ا ز دسترنج خود زند گی کند ودرطلب نان که تاجا ن در تن باشد خوا هد رسید ، جای بجا ی سر گر دا ن نشود و عافیت و خر سند ی را برآنچه در دست دیگرا ن اســت ترجیح دهد » بخود آمد و تصمیم گرفت که از مدح این و آن بخا طر نان و مال و جا ه خود داری کند، شاید گزاف نباشد .

به هر صور ت ، اینکه و جدا ن او ناگهان بیدار شد و او را بـــه ارزش مقا م والا یی که انســـا ن در دستگا ه آفرینش دارد ،آگاه ساخت و ازو ی خواست که دیگردست از ستا یشگر ی بر دارد وبه جای اینکه را ه خانه و در بار ودولتسرا ی ممدو حا ن و خواجگان را که خودبرد ه و بند ه سیـــم وزرند در پیش گیرد ، در راه کمال راهی که آزاد گا نی چو ن حسین منصور و امثا ل اودر پیش گرفتند گام نهد تاسیم و زر خود او رابنده شود (و از مثنوی تحریمة القلـــم نیز همین مطلب استنبا ط میشود) به واقعیت نزدیك تر از آنســـت که تذکر ه نویسا ن گفته اند کـــه مثلا فلان مجذو ب اورا متنبـــــه ساخت ، زیرا به فر ض اینکـــه در ویشی یا مجذو بی (چنا نکـــه نوشته اند) در خلو ت خا صـــ خود (گلخن) باندیم (یاسا قـــی خود) در نکو هش ستا یشگـــر ی سخنی گفته باشد ، این حکا یـــت را خود سنائی باید در جایی حکایت کرده باشد و گر نه تذکر ه نویس از کجا دانسته است که در آ ن سحر گا هی ، مجذو ب در گلخـــن چیزی گفت و سنا ئی از بیـــرو ن گلخن سخن اورا در مذ مت ستایش گری شنید و بخود آمد و رو شـــ دیرین را تر ك گفت ؟ و ما د رآثار حکیم چنین حکایتی را نمی بینیـــم وراو ی حکایت منقو ل در تذکر ه ها هم معر فی نشده است .

تنها یك وسیله مو جود اســت که به کمك آن می توا ن حکا یـــت مجذوب لایخوار یاکس دیگر را که حکیم را از آن عالم سابق به عالم

عرفا ن رهنمو ن گردید باور کردوآن رو شن تو یل عر فانی است .
به این‌معنی‌که اگر مادر مثنـــو ی پیربلخی که مرید رو حا نی‌سنا ئی است وسخنا ن خودرا با حکا یت‌شکایت«نی» آغاز کرده اســـت ، دقیق شویم و فرض کنیم که قبـل‌از او ، پیر غزنو ی نیز در تحریمة القلم از قلم که خود همجنسس نی‌است سخن گفته و منظور ش ا ز قلم کنایه از انسا ن کامل از خودتهی واز جهان آگاه بوده است .در آن صورت می توا ن گفت که :

اولاـ انسانی راه دا ن و حـــق بین ، حکیم مارا به جهان عر فا ن رهنمو ن شده است واین انســا ن‌خواه مجذوب لایخوار باشد خوا ه محمد بن منصور وخواه عار فی‌دیگرفرق نمی کند.

ثانیا ـحکایت را هنما یی و ی‌را خود حکیم بطریق ر مز بیا ن کرده است .

ثالثاـ پیر بلخی نیز در نی‌نامه‌از حکیم غزنو ی پیرو ی نمـو د ه است .

ولی حکیم سنا ئی چنین مر شدوراهنما یی راچگو نه « سیه د ل دوز بان» خواند ه است ؟ مگر نه‌اینست که سیه دلی و دو ز بانی دو صفت ناپسند بشمار میرود ؟

اما این مساله هم راه حلـــی‌دارد و راه حل آن باز هم تاو یـل عرفانی است به این معنی که سیه‌دل درنسخه ای‌از تحر یمة القلــم که مر حو م استاد مجتبی مینو ی‌چند سا ل قبل چا پ کرده است «سیه رخ» آمد ه (۲۱)و سیه رخ‌میتواند کنایه ای از فقر باشد که «الفقر سو اد الو جه فی الدا رین »ودوزبان هم کنایه ای از عارف‌باشد که بایك زبان ، گفتنی هارا بـــه‌خلق‌باز میگو ید و باز با ن دیگر به جهانی بالاتر از تصور ما ار تبـاط‌دارد و بقو ل مولانا :

(اگر دهان را بتوا ن بجــا ی‌زبان یابر عکس بکار برد)

۵

سنائی بنیادگذار مکتب نو در ادب

دو دهان داریم گو یا همچو نی | یك دهان پنهانست در لبهای وی
یك دهان نالا نشده سو ی شما | های و هو یی در فکنده در سما
لیك داند هر که اورامنظر است | کاین فغان این سری هم زان سر است (۲۲)

به هر صور ت ، حکیم غز نه ، یابر اثر کلام موثر ی که از زبا ن عار فی کامل و راهدا ن شنید و یا بر اثر ندای باطنی و جدا ن خود که ازآن به قلم تعبیر کرده است ،راهی را که قبلا طی می کرد ، ترك گفت و به راهی نو گام نهاد .

نخستین کار ی که درین را ه تازه انجا م داد ، پشت پاز د ن برستایشگر ی مخلو ق بود ورو ی آورد ن به در گاه خالق و راز ق زمین و زما ن .

«تا با طنش گنج خانهٔ راز و ظا هر ش راز دار نیا ز
گردد نه این خا رستان‌را مقر قرار شمرد ونه آ ن
نگارستا ن را مفـــرفرار ، همه فرارش از باطل باشد
وهمه قرار ش بـــاداد هٔ حق» .(۲۳)

سخنی در باره مکتب سنا ئی

حکیم سنا ئی از آن هنگا م که‌راه خود را با ز یافت و در آ ن گا م‌نهاد همچنانکه در خـو ی ورفتار خویشتن تغییرات محسوسی که بکلی باگذ شته فر ق داشت ،وارد آورد ، سخن خود را نیز بـا خوی جدید و راه و رسم نو یـــن‌خویشس منطبق سا خت وشیوه ای تازه در ادب دری ابداع کـــــر د شیوه ای که قبل از آن سابقـــه نداشت .

استاد خلیلی در یـن بـــا ر ه‌نوشته است :

« این تحو ل فجا ئی همچنا نکه‌راه زند گانی اورا بغتة تغییر داد‌و عواطف او را بر انگیخت و شـورجدید ی در او تو لید نمود، همچنان پایهٔ شاعر ی او رانیز بر اسا س‌دیگر ی بنیاد نهاد ، بلکه بنیـاد گوینده گی را در شعرا ی ما بعد اوالی یو منا هذا زیر و زبر نمـــود. بدست جلال الدین بلخی چرا غدادبر سر راه شیخ عطار و خوا جـه حافظ و سعد ی مشعل افرو خت ، نظا می را به مخزن یار ی کر د و خاقانی را در تحفه مدد گار ی‌نمود،دبد بـهٔ خسر وی را بـا لا بـرد وسلسلهٔ جا می را استوار گردانیدآنچه در اشعار حکیم قبل ازیـــن تحول دید ه میشد در ما بعد آ ن‌قطعا و جودندارد » (۱)

براستی همچنانکه استاد گفته‌است ، سخنا ن حکیم سنا ئـــی بعد از تحو ل رو حی وی فـــر ق‌بارز و بر جسته ای با سخنـــا ن سابق او دارد و همین سخنا نش‌بود که گرو هی از شاعرا ن و از آن جمله شاعرانی را که استاد یادکرده است ، به پیرو ی از سبک ورو ش او وا داشت .

درین فصل از مکتب نو ینی که‌حکیم غز نه در اد ب در ی بنیا د نهاد ، بازدید کو تا هی بعمــــل‌می آید .

مکتب ادبی حکیم سنائی

۱/۵ـ در بحث از مکتب ادبی حکیم سنا ئی باید از دوزاو یـه به سخنا ن او نگر یست : لفظـی ومعنو ی . زیرا حکیم غز نه همچنان که از لحا ظ مضمو ن و مایـــۀ اصلی سخن ، تغییرا تی در شعر وارد آو رد ، از لحا ظ الفا ظ وکلمات و حتی انتخا ب و ز ن و قالب شعر نیز نو آور ی کرد وبنا بر این باید هر دو ر وی سکـۀ سخن او را ار زیا بی نمود و لی درین ارزیا بی ، باو صف اینکـه عادت بر آن جار ی شده است که نخست از لفظ بحث میکنند وسپس به معنی می پر دازند ، را قم ایـن سطور باتو جه به این نکته که در سخن حکیم ،لفظ تابع معنی است ویا به عبارت بهتر ، در عر ض آ ن قرار دارد و لفظ و معنی دو ش به دوش یکدیگر حر کت می کنند ، بحث درین موضو ع را بدو ن تقدیم وتقد م یکـی از دو جنبۀ لفظـی ومعنو ی بر یکدیگر و بطور کلـی وآمیخته به صوا ب نزد یکتـــر دانست .

این یاد آور ی برای آنســت که خوانند ۀ عزیز تصور نفر ما ید که ترك عاد ت و شیو ه مرسو م بر اثرغفلت بوده است .

۲/۵ـدر لحظا تی که راقم ایـن سطور در صدد شرو ع بحـــث در مکتب اد بی حکیم سنا ئی بود، مقالتی بقلم یك استاد محـــتر م ادبیات منتشر شد که در آن مطلـب ذیل به نظر رسید :

«سنا ئی خود در حدیقه و د رکلیا ت به جنگ سا ل ٥٤٤ غزنوی وغو ری و فتح بهـرام شاه بـرسیف الدین سوری اشا ره کـرده

است و من ابیاتی را که به رابطهٔ واقعهٔ مذکور کشف کرده ام در ذیل می آورم.

از حدیقه :

... چون بر ایشان به خشم شد سلطان
از برای موافقت به زمان
کشت چندان شهنشه اندر جنگ
چرخ را جای بر روان شد تنگ
چون نهیب سنان شه دیدند
چون عنان و رکاب شه دیدند
مرغ دلشان ز خانه خشم گرفت
کشت جانشان ز دانه خشم گرفت
گرچه مرغان تیز پر بودند
ورچه موران مار سر بودند
دردهانشان ز شاه دولتیار
با بزن نیزه گشت و سله حصار
به زبان سنان و تیغ چو باد
همه را در دهان مرگ نهاد
کرد خصم بی آب را در خواب
سرش از تن جدا چو کوزه آب
چه بزرگ و چه خرد با غی غور
چه فراز و چه باز دیدهٔ کور...

(حدیقه رضوی ص ۵۳۰ ،عکسی کابل ص ۹۵)

از کلیات :

... چو حورم نهان و چو هورم آشکارا
ولیک از حقیقت نه حورم نه هورم

بدین با دو برق و سرو ریشس گو یی
سنا ئی نیم بو علی سیمجـــور م
چو شار و چو شیر م به لاف وبه دعو ی
و لیك ا زصفت چو ن اسیرا ن غور م
مخوا ن قا نعم ، طا معم خــوان ازیـــرا
به سیر ت چو مار م به صور ت چو مورم

جنگ دو م غور ی و غزنو ی که در روز گار بهرا م شاه در گر فت ولقب جهانسو ز را بـــرا ی علاءالدین کما یی کرد در ســا ل ٥٤٧ ﻫ بود آنگا ه که سنا ئی حیات نداشت ، پس سا ل و فــا ت او را یکشنبه یاز دهم شعبـــا ن سا ل ٥٤٥ باید قبو ل نمود ».

تا اینجا نقل نو شتۀ استـــا دموصو ف البته با حذف بعضـــی کلمات بود .

این کشف استاد که شا ید به نظر خود شا ن خیلی مهم باشـد برای کسا نیکه مثل این ضعیـف در آثار حکیم غز نه تتبع نا قص دارند تا حد ی به واقعیت نزدیك می نماید ، اما چنین نیست وشاید اگر درین باب اند کی بحــــث شود بد نباشد بخصو ص که با موضو ع این فصل هم مناسبتـی دارد .

مادر فصل مربو ط به شنا ســنامۀ سنا ئی دید یم که تحــو ل رو حی او یعنی آن مو ضو عی که ارزش شخصیت سنا ئی را بـــالا میبرد و اورا از اشخا ص عا د ی جدا و متمایز می سازد ، د رحدود سا ل ٥١٨ صور ت گر فت و اولین تجلی آن هم زمانی بود که قوا م الدین در گز ینی به سر خســـروارد شد و خواهش ملا قا ت حکیم را داشت ، اما او که دیگر را ه خودرا باز یافته بود به این تقاضا جواب رد داد . و لی استاد محترم با این کشف خود حکیم سنا یی را در سال ٥٤٤، مداح بهرا م شـــاه معر فی میکنند و درسا ل ٥٤٥ هـــم او را به آرامگا ه ابدیشس مـــــی فرستند ، براستی چه چاپلو ســـی

ازین بالا تر که به کسی گفته شود : خوب کردی که دشمن خودرا در خواب هلاك کردی وسرش را مانند کوزهٔ آب جدا نمودی ؟

وبه این حساب اصلا تحول روحی حکیم سنائی یا اصلا وقوع نیافته و یا فقط چند ماهی بوده است که شاید به یك سال کامل هم نمیرسیده است . برای راقم این سطور همچنانکه در سرآغاز بخش شناسنامه گفته شد . هیچ فرقی نمی کند که حکیم سنائی در چه سالی وفات یافته باشد ، سخن در اینجاست که او را پس از تحول روحی چرا باید مداح بسازیم ؟

گمان میرود ، استاد محترم در موقع اعلام کشف خویش به چند نکتهٔ اساسی و قابل توجه توجه نفرموده باشند ، نکات مزبور بدین قرار است :

۱ـ باغی به معنی سرکش ومتمرد و نافرمان است نه دشمن و مخالف و معارض و شك نیست که حکیم سنائی به فرض اینکه زمان جنگ اول غوری وغزنوی را در یافته باشد این را میدانسته است که سیف الدین غوری تحت امر و فرمان بهرام شاه نبود تابعدا بر او بغی نماید واز حکمش سرکشی کند و در نتیجه جنگ رخ دهد ، جنگ سیف الدین به خونخواهی برادرش قطب الدین ملك الجبال بود که بهرام شاه بر اثر بی اطلاعی از مقتضیات سیاست او را بدون موجب بقتل رسانیده بود و طبعا باید سیف الدین غوری ازین بهانه ای که خود بهرامشاه به دستر س او قرار داده بود استفاده می کرد و کرد و به هر حال عنوان باغی بر سیف الدین صدق نمیکند .

۲ـ منظور از اسیران غور ، طوری که استاد محترم تصور فرموده اند سیف الدین سوری ووزیرش سید مجد الدین

موسوی نیستند، بلکه اسیرانی است که در زمان سلطان محمود غزنوی، بعد از جنگ های خونینی که پسرش مسعود با غوریان کرد از آن مردم گرفته شده بود و تفصیل آن را باید از ابوالفضل بیهقی شنید که گفته است:

«بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر گردند زینهار دادند و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود امیر فرمود تا منادی کردند: مال و سیم و زر و برده، لشکر را بخشیدم، سلاح آنچه یافته است پیش باید آورد و بسیار سلاح از هر دست به در خیمه آوردند و آنچه از آن بکار آمده تر و نادره تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند و اسیران رایك نیمه به بوالحسن خلف سپرد و یك نیمه به شیروان تا به ولایت های خویش بردند و فرمود تا آن حصار بازمین پست کردند تا بیش هیچ مفسد آنجا ماوی نسازد .. و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اند ر اسلام و کفر، هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود رضی الله عنه»(۲).

بیهقی بعد از بیان مطالب فوق شرحی در بارهٔ استحکام قلعه های غور و دفاع سخت مردم آنجا از سرزمین شان می آورد و با این تفصیل شکی نیست که بعد از آن واقعه کلمات «مثل اسیران غور» یا «چون اسیران غور» عبارتی تمثیلی شده بود که برای کسانیکه در نهایت بدبختی بسر می بردند، بدان تمثل می جستند و در زمان حکیم سنایی همچون مثلی سایر بوده که به توضیح و تفسیری احتیاج نداشته است چنانکه امروز بعد از هزار و سه صد سال هنوز تمثیل «مثل اهل کوفه» در السنهٔ مردم ما تمثیلی در مورد بیوفایی می باشد و شاید اگر تتبعی چنانکه لازم است در دیوان های شاعران دیگر بشود، این تمثیل «چون اسیران غور» را در ضمن آنها بیابیم.

ازین گذشته رفتار بهرامشاه با سیف الدین غوری یك رفتار

قهرمانانه نبود که بفرض اینکه حکیم سنائی آنزمان را دریافته باشد ، قابل یادآوری شمرده شود و حتی ممکن است تذکار آن بجای اینکه مدح بهرامشاه تلقی شود ، قدح و مذمت او شمرده شود ، زیرا چنانکه مورخان نوشته اند : آنگاه که بهرامشاه به سوی غزنین آمد باسیف‌الدین فقط سه صد تن غوری و هزار تن تولکی بودند که آن هزار تن تولکی هم اورا در محاصره گذاشتند وخود بسوی وی رفتند و آن سه صد تن هم آنقدر جنگیدند تا کشته شدند وسیف الدین و وزیر دانشمند ش سید مجد الدین موسوی نیز تازمانی که تیر در ترکش داشتند از خود دفاع کردند و هنگامی که تیر آنان تمام شد « اورا بعهد و دست راست بگرفتند وبدست آوردند ، چون بدر شهرغزنین رسید دو اشتر بیاوردند، بریکی سلطان سوری رابرنشاندندویکی وزیر او سید مجد الدین موسوی را »(٣) تا آخر حکایت.

آیا حکیم سنائی از گفتن اسیران غور ، همین دونفر رااراده کرده است ؟ گمان نمیرود .زیرااسیران غور بر کسانی اطلاق میشود که آنها را از غور اسیر کرده باشند نه اینکه اهل غور باشند و در غزنین اسیر شوند آن دوتن اسیران غوری بودند نه اسیران غور و از آن گذشته مقام حکیم سنائی اجل از آن بود که چنان فاجعه ای را در خور تذکار بداند چه رسد به اینکه آنرا در حدیقه به نظر استحسان ببیندودر جمله مفاخر ممدوح فرضی خود بشمارد .

٣ـ استاد محترم توجه فرموده اندکه در همه نسخ خطی مثل نسخه کلیات چاپ عکسی بجای « باغی غور» باغی عور نوشته شده است یعنی باغی برهنه و عاری از گل وگیاه و بنابران معنی مصراع «چه بزرگ و چه خرد باغی عور » این است که باغی که عاری از گل وگیاه باشد ، خواه بزرگ باشدوخواه کوچك ، هیچ ارزشی ندارد همان طور که « چه فراز و چه بازدیدهٔ کور» یعنی چشم نابینا چه

باز باشد و چه بسته باشد فرق نمیکند . البته در حدیقه اشاراتی به« باغیان» شده است ولی اگر به تاریخ مراجعه کنیم خواهیم دید که مراد حکیم سنائی از «باغیان» محمد باهلیم واتباع وی بوده اند که بهرامشاه وی رایکبار گرفتار کرد و سپس باوی بر سر لطف آمد و بقول منهاج سراج :

«محمد باهلیم را در بیست وهفتم ماه رمضان سنه اثنی عشرو خمسمائه بگرفت وبند کردوبه عاقبتش بگذاشت ولایت هندوستان تمام اورا داد، اوبار دیگر عاصی شدو قلعهٔ ناگور در ولایت سوالك بحدبیره بناکردو اورا فرزندان واتباع بسیار بودند ، بهرامشاه بر عزیمت قلعهٔ او به هندوستان آمد و محمد باهلیم بحدود ملتان پیش رفت و بابهرام شاه مصاف کرد . حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید محمد باهلیم باده پسر واسپ وسلاح در روز جنگ در زمین برینی فرو رفت چنانچه بیشش ازوی نشان نماند» (٤)

وعنوان باغی به معنی لغوی آن هم بر همین محمد باهلیم صدق میکند ولی در اشعاری که قبل از آن در حدیقه آمده است اشاراتی هم راجع به ارسلان شاه برادر بهرام شاه دارد که نخست ، بهرام شاه ازبیم او گریخت و به خراسان رفت و به سنجر مامای خود پناه برد و باکمك سنجر ، به غزنین آمد وارسلان شاه را به هزیمت مجبور کرد ولی پس از آنکه سنجر که چهل روز در غزنی توقف کرده بود ، به خراسان باز گشت و به طوس رفت ارسلان شاه بار دیگر با لشکری انبوه از هند قصد غزنین نمود و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورد به بامیان پناه برد واز آنجا از سنجر استمداد کرد وسنجر دوباره لشکری به مدد او فرستاد که باز ارسلان شاه گریخت اما سر انجام گرفتار شد وبهرام شاه او را خفه کرد و در کنار تربت پدر شی مدفون نمود .(٥)

ودر اشعار حکیم این حوادث همه منعکس شده است مثلا :

مثل ابتدای دولت شاه — بود چون یوسف وبرادر و چاه
آن فکندن به چاه بهر الم — وان بها کردنش به هژده درم

تاآنجاکه‌می‌گوید:

بدهد از بهر مصلحت خسرو — خویشی کهنه رابه دولت نو
نه سکندر پی معادا را — کشت دارای ابن دارا را ؟
کس مبیناد تا به رستاخیز — آنکه شیرویه کرد با پرویز
عزشاهی به خصم خویش نماند — هرکه «من عزبز» بر خود خواند
ملک میراثیان نمانده است — ملک شمشیر ملک پاینده است
از شهان مرور است در عالم — ملک‌میراث و ملک تیغ بهم
روی اوبخت از آن‌بکرمان کرد — تاعدو را غذای کرمان کرد
آمده سوی شهر و زمرد یشش — بو ده داد و دهش ره‌آوردیش(٦)

ومنظور از کرمان همان محلی‌است که اکنون دربین مردم به لعل وکرمان مشهور است و در دفاتر حکومتی آن را لعل و سر جنگل می نویسند و یکی از سه‌قسمت مشخص همان ولسوالی است که یکی لعل و دیگری کرمان‌وسومی سر جنگل است وکرمان کوه و دشت بزرگی نیز بهمین‌نام دارد وو لسوالی مذکوراکنون متصل به و لسوالی های‌یکاولنگ‌وپنجاب ‌وورس با میان می باشد که در قدیم ورس را ورساد یاورسا یا ورشاد می گفتند (همانکه نظامی عروضی در چهارمقاله گفته است : من به‌ورساد پیشس تخت شهم .. ـ چهارمقاله‌ص۸۵) و کرمان ظاهرا آنوقت مرکز همین ورساد بامیان بوده‌است و لی در تشکیلات کشوری امروزمربوط به‌ولایت غور میباشدوبعیدنیست‌که آن‌وقت به قطب‌الدین ملک الجبال غوری تعلق داشته‌که بهرامشاه به آنجا پناه برد و چندی بعد که قطب الدین با برادران اختلاف پیدا کرد بروی همان سابقه آشنایی به غزنین‌نزد بهرامشاه‌آمدو سرانجام بدست او کشته شد و خلاصه‌اینکه اشارات حدیقه متوجه

ارسلان شاه و محمد باهلیم است که تاریخ حوادثی که به آنها مربوط می باشد بین ۵۰۸ تا ۵۱۲ است لاغیر.

٤ـ استاد محترم توجه نکرده اند که آنچه از حکیم سنایی درحدیقه در مدح دولتشاه پسر بهرامشاه آمده است همه حاکی از خردسالی دولتشاه و رنجهایی است که در خردی کشیده است. در حالی که همین دولتشاه درسال ٥٤٥ (و نه ٥٤٧) هنگامی که جنگ دوم غزنوی و غوری در گرفت کشته شد ولازمهٔ این کشته شدن شرکت او در جنگ بود یعنی جوان و بالغ ورشید و جنگجو شده بود و از اینجا می توان نتیجه گرفت که مدایحی که در حدیقه آمده سالها قبل از حدوث جنگ بین غزنویان و غوریان سروده شده بوده و آن مطالب که ایشان کشف کرده اند ربطی به جنگ غزنوی و غوری ندارد

۵/۳ـ ممکن است برای خواننده گرامی این سوال پیش بیاید که چطور وقتی که حکیم سنائی در حدیقه از مرگ ارسلان شاه یا محمد باهلیم یاد میکند و آنرا به حساب دولتیاری بهرامشاه می گذارد، راقم این سطور نمیگوید شان سنائی بالاتر از آنست که چنین اشعاری بسراید اما زمانی که پای سیف الدین غوری در میان می آید، اشعار را در بارهٔ او نمی داند و ساحت اندیشهٔ حکیم را از سرودن چنان ابیات در بارهٔ سیف الدین مبرا میخواند؟

در پاسخ این پرسش احتمالی باید عرض شود که باستثنای یکی دو مدیحه که حکیم سنائی برای قوام الدین در گزینی فرستاد ودر طی آنها از حضور یافتن خود به مجلس آن مرد مستبد، معذرت خواسته است ودر حقیقت سرودن آنها بمنظور دفع شر قوام الدین بوده و به استثنای بعضی از ابیات حدیقه که مدح آمیخته به نصیحت و پنداست مثل دو سه بیتی که در بند

(ط) از یاد داشت شماره (۳/٤) نقل شد، هیچیک از اشعار مدحیه (خواه درحدیقه وخواه دردیوان دیده شود بعد از سال ۵۱۸ سروده نشده است و همه مربوط به سالهای قبل از آن است زیرا از آن سال ببعد حکیم از ستایشگری مخلوق دست کشیده بود و زندگانی اد بی خودرا وقف ارشاد و رهنمایی مردم نموده بود و آنچه در حدیقه از نوع مدح بهرامشاه و وزرا و صدوراو دیده میشود، باید از نوع کارنامهٔ بلخ باشد.

توضیحا باید گفت که در آن اوقاتی که حکیم درسرخس بسر می برد حوادثی که قبلا یاد شد که بین بهرامشاه وبرادرش ارسلان شاه یا محمد باهلیم رخ داد وتاریخ آن در بین سنوات ۵۰۸ تا ۵۱۲ حصر می شود. توجه حکیم را که ازیکطرف بازادگاه خود غزنین ارتباط خودرا حفظ کرده بود واز سوی دیگر در آن اوقات هنوز به تحول روحی خود نایل نشده بود، جلب کرد وبعید نیست که در همان اوقات یك مثنوی مانند کارنامهٔ بلخ سروده باشد که در آن بهرامشاه را به فتح و پیروزی وی تهنیت گفته و به غزنی فرستاده باشد. (که آن را می توان کارنامهٔ سرخس نامید) وبعدها که درسال ۵۲۷ در صدد تدوین حدیقه برآمده خودش بیتی چند از همان مثنوی را (ونه همه آنها را) در داخل حدیقه جای داده باشد ولی بعداز مرگ او کسانی که نسخهٔ کامل آن مدایح را در دست داشته اند، مثلامحمد بن علی رقام، تمام آنرا بمنظور جلب توجه بهرامشاه یا اخلاف او به حدیقه الحاق کرده باشند. وگرنه معقول نیست که خودش در حدیقه از یکسو ابیاتی را که بیزاری وی رااز ستایش مخلوق میرساند بیاورد واز سوی دیگر ابیات پر از اغراق مدح بهرام شاه را در آن بگنجاند. البته آن چند بیت هم در تمجید بهرامشاه بوده ولی فقط در ستایش عدل او و آنهم به منظور اینکه توجه او را به دادگری و عدالت جلب

کند و اینگو نه تمجید و تعریف چون متضمن هد فی عا لی است ، البته با تمجید و تعریفها ی پر ازاغراق فر ق دارد .

بطور مثال : و ی در دنبا لهٔ همان ابیا تی که در مدح بهرا م شاه است و حدس زده میشو د که از سر خس در حدود سا ل ۵۱۲ به غز نی فرستاد ه شده وبعدها دیگرا ن در حدیقه شا مل کرده باشند ، خطا ب به همان بهرامشاه میگو ید :

«تو چنینی که چا کرت بستود
ورنه ای این چنینت باید بود
آن چنا ن باد پـا دشاهی تو
که نخوا هد عد و وخوا هی تو
آن چنا ن داد کن که از پـی داد
کس ز عدل عمر نیارد یـاد
خو ش بود خاصه ا ز جهانگیران
رحمت طفل و حر مت پیرا ن »(۷)

آنگاه حکایتی از احنف بـن قیس می آو رد که فر مان روا ی زمان خودرا پند داده و به عـد ل ترغیب و تشویق نمود ه وبـه تعقیب سخنا ن احنف خطا ب بـه بهرامشاه می گوید :

«خلق ازو، اوزخلق دلریش است
هر که را خشمش ازخرد بیش است
خشم چون تیغ و حلم چو ن ز ره است
تو مهی ، آن گز یـن ازو که به است
چو ن مه ازتو نیا فرید خدا ی
تو به از خلق بندگیش نمای » (۸)

وباز داستا نی از نو شیروا ن وحاجب و ی می آورد و سپس در فضیلت عد ل سخن می گو ید وعواقب ظلم را به یاد فر مانروا ی زمان خود می آورد :

«عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل ....
ای بسا تاج و تخت مرجومان
لخت لخت از دعای مظلومان
وی بسا رایت عدوشکنان
ریز ریز از دعای پیرزنان
آن که یك پیرزن کند به سحر
نکند صد هزار تیر و تبر» (۹)

وبازهم به ذکر حکایت یک نفرکوفی که سخنانی تلخ به هشام گفته بود می پردازد و به تعقیب آن حکایتی از نوشیروان وپس از آن حکایتی از عدل سلطان محمود غزنوی نقل میکند وبعد بالحنی صریح خطاب به بهرام شاه می گوید :

«خسروا ، داد گر چنین باید
تا از او ملك و دین بیاساید
هر که نیکی کند جزا یابد
در جنان جاودان بقا یابد» (۱۰)

باز هم حکایت ها نقل میکند همه درستایش عدل و نکوهش ظلم و در تعقیب هر حکایت تبصره های موثر خود را می آورد:

« هست در دین و ملك ظلم و محال
همچو در جسم و جان وباو وبال
شاه چون بستد از رعیت نان
نقد شد : کل من علیها فان
از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود
چون ستد تخم ، عامل از دهقان
ده ازو رفت و ماند باو قان» (۱۱)

واین حکایت آوری ها همچنان ادامه می یابد و به تعقیب هر

حکایت نکته ها بیان میشود و درپی هر نکته حکایت مناسب دیگر می آید و حدیقه به همین تر تیب‌دمبدم با رور تر مـی گـر ددو مسایل اخلاقی همراه با مبا حـث‌عرفانی یکی بعد از دیگر ی طر ح می شود و حکیم آنگا ه که مـــی‌خواهد سخن را به پایان برسا ند برای اینکه هم بهرامشاه بداند وهم دیگرا ن که منظو رو ی ا ز آورد ن مدایح در ضمن حدیقه ،جستجو ی ما ل و جاه نیست بلکه هد فی عالیتر وی را به‌اینگو نــه‌سخن گفتن‌وا داشته است بـــا سر فراز ی و غرور ی که‌خا صهٔ آزاد گانی همانند او ست ، مـی گوید :

« من نه مرد ز رو زن‌وجا هــم
بخدای ار خو رم وگرخواهم
نه کهن خوا هـــم ا زکسی و نه نو
نیك داند ز حا ل مـــن‌خسرو
جسته بهر سلا مـــت‌تن ر ا
سر گریبا ن و پـــای‌دامن را ...
عز طلب‌کر دنم زهمت،خو ست
که نیم همچو سفلـــه‌خوار ی دوست
ور تو تا جی د هـــی‌زاحسانم
بسر تو که تــــا ج نستانم
نیستم بهر طمع مدحت‌گوی
این نیا بی ز کس‌تو ازمن جوی ...
مرد خر سند کم پذ یردچیز
شیر چو ن سیر شـدنگیرد نیز
مشنو از شب پر ك‌حکایت خور
گرد در یا بـــرای نیلوفر

گر چه زین به سخن‌گزاری تو
چشم دارم که گوش داری تو» (۱۲)

باتوجه به مطالب فوق ،چون مطالبی که در حدیقه راجع به کسانی مانند ارسلان شاه و محمد باهلیم آمده ، مربوط به سالهای قبل از تحول روحی حکیم سنائی است و او در آن اوقات ازین‌گونه سخن بسیار داشته است ، جای اعتراض نیست ، اما بعد ازانقلاب درونی ، به فرض اینکه دو رهٔ جنگ غوری وغزنوی را هم دریافته باشد ، محال است که آن واقعه راکه باعث ویرانی و حریق زادگاهش غزنین شد ، باآن آب و تاب مورد ستایش قرار دهد .

٥/٤ـ چنانکه در یاد داشت شماره (٥/٣) دیده شد حکیم سنائی مطالب اخلاقی را باآوردن حکایات مناسب ، بگونه ای می پرورانید که خود بخود در ذهن وفکر خوانند ه و شنونده رسوخ می یافت و موثر ودلنشین واقع می گردید .

وفق داد ن سخن خویشس با فهم‌وذوق مخاطب، هنریست که اکثر شاعران دری زبان ازآن بهره مند بوده اند ، اما وقتی که مخاطب بیشتر از یك نفر باشد وفهم وذوق یکی با دیگری تفاوت داشته باشد ، برای موثر ساختن‌کلام ، هیچ کاری بهتر از ایراد تمثیل در ضمن داستانها وحکایت های کوتاه‌نیست ، حکایت اگرطولانی باشد ، ممکن است که‌خواننده را بخود جلب کند ، امادر آن صورت فکر وذکر خواننده (یاشنونده) بیشتر متوجه به ماجرای داستان میشود و کمتربه‌موضوع اخلاقی که حکایت به مناسبت آن می آید توجه می‌نماید ، ولی داستان یاحکایت کوتاه چنین نیست و برای فهم‌آن ، اندکی فعالیت از طرف ذهن کفایت می کند بخصوص اگرآنچه نتیجه داستان است قبلا بیان شده باشد و حکیم سنائی برای نخستین بار در جهان ادب

دری ، این شیوه را ابداع کرد که بعد از او شاعران و عارفانی چون عطار ، مولانا جلال الدین ، نظامی گنجوی ، سعدی شیرازی امیرخسرو بلخی ،میر حسینی سادات غوری و جامی همین شیوه را پیروی کردند و نتایج آن خود مشهود است .

حکایت کوچك ذیل که ازابتدا تا انتهای آن در سه بیت جای گرفته است می تواند نمونه ای ازهنر نمایی حکیم باشد در بیان این مطلب که تا کسی خود به رنج و درد و مصیبتی گرفتار نشده باشد ، نمیتواند آنچه را بردرد مندان میگذرد دریابد :

«آن شنیدی ؟ که رفت نادانی
به عیادت به دردندانی
گفت : باد است ازین مباش حزین
گفت : آری ، و لیک سوی تو این .
بر من این درد کوه پولاد است
چون تو زان فارغی ترا باد است » (۱۳)

۵/۵ـ حکیم سنائی نخستین کسی بود که در زبان دری مسایل پیچیده فلسفی و عرفانی را درقالب نظم ریخت و عالیترین معانی مربوط به توحید والهیات را که شرح وبسط هر کدام از آن معانی دفتر و کتابی جداگانه راایجاب میکند در طی چند بیت گنجانید و درعین حال جنبهٔ شاعری خودرا نیز از یاد نبرد یعنی معنی دقیق را در الفاظ رقیق جای داد وزیبایی کلمات را همزمان با استواری معانی رعایت کرد و داد فصاحت وبلاغت داد .

بطور مثال : چه کسی می تواندکوتاهی و نارسایی فکر و فهم آدمی را از ادراك و شناخت آفرید گار جهان در طی چند بیت محدود ، به این شیوایی بیان کند :

« هیچ دل را به کنه او ره نیست
جان و عقل از کمالش آگه نیست

دل و جان از جلال او خیره
عقل و جان با کمال او خیره
سست جولان ز عز ذاتش و هم
تنگ میدان ز کنه وصفش فهم » (١٤)

وچه کسی قادر است این نکته‌را که تصور آدمی از ذات‌وصفات باری‌جز دریافت ناقصی از واردات‌ذهنی خودش نیست ، به این صراحت بیان کند که :

«آنکه فهم ترا جز آن‌ره نیست
غایت فکر تست الله‌نیست »(١٥)

وبازهمین معنی را به زبانی ساده تر که نماینده اعتراف به عجز وناتوانی گوینده در میدان معرفت است . بدین گونه‌اظهار نماید :

«ای همه جانها ز توپاینده ، جان چون خوانمت ؟
چون جهان ناپایدارآمد جهان چون خوانمت ؟
ای هم از امر تو عقل‌وجان ، پس اندر شوق و ذوق
در مناجات از زبان‌عقل و جان چون خوانمت ؟
... این و آن باشد اشارت سوی اجسام کثیف
تو لطیفی در عبارت‌این وآن چون خوانمت؟
آنچه دل داند حدیث‌است آنچه لب گوید حروف
من ز دل چون دانمت یا از زبان چون خوانمت ؟»(١٦)

البته درین رسالهٔ مختصر نمی توان جزئیات هنر نمایی‌های حکیم و عارف بزرگوار غزنه‌را دربیان معارف اسلامی وبه خصوص مسایل‌توحید و معرفت‌نشان داد و لی بدنیست که این ابیات راکه در عین مشحون‌بودن‌از حقایق عرفانی ، از صنایع بدیعی نیز سرشار است و باوصف این از لحاظ سادگی‌وروانی سهل و ممتنع است نقل کنیم :

«غیب او عیب خلق دانسته
عفو او شستنش توانسته
این عنایت نگه کن ازپس ریب
عالم غیب را به عالم عیب ...
هر که شد نیست باشد او را هست
هر که افتد ز پای گیرد دست » .(۱۷)

٦/٥ـ حکیم سنائی همچنان نخستین شاعریست که آیات وکلمات قرآن مقدس را دراشعارخویش تضمین کرده و ارج سخن خود را با پشتوانه ای بدان عظمت بالا برده است .

وی در بعضی از ابیات خود ،عین عبارت یا مضمون حدیثی از پیشوای عالی مقام اسلام (ص) را هم آورده است و تا آنجا که ازتتبع در آثار شاعران پیش ازوی بر می آید ، گمان میرود که درین کار ، نیزمبتکر و پیشقدم بوده است ، البته تضمین سخنان حکما و اقوال عرفا نیز در کلام اوکم نیست .

ضمنا باید گفت که در دیوان اوقصیدهٔ غرایی به مطلع
کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا
نیست دارا لملك جز رخسار و زلف مصطفی » (۱۸)

دیده میشود که در ضمن آن سورهٔ مبارکه « والضحی »تفسیر وتضمین شده و قصیده مزبور علاوه بر آنکه قدرت طبع او رادر سخنوری نشان میدهد از آگاهی وبصیرتش در فهم آیات الهی نیز نمایندگی میکند .

نه تنها در شعر بلکه در نثر نیز از آیات قرآنی و احادیث نبوی اقتباس کرده و نامه های خود را بدان آراسته است .

در حدیقه و طریق التحقیق وقصاید وی ، نمونه های برجسته ای از همه انواعی که یاد شد دیده میشود و در اینجا چند سطر ازیك نامهٔ اوراکه درعین حال مربوط به یك واقعه تاریخی در حیات حکیم است ، نقل میکنیم :

«... غرض از این تشبیب و ترتیب و تطویل و تبدیل آنست که این داعی راعقل وروح در پیش خدمت است ولیکن بنیت ضعیف دارد وطاقت تفقد و قوت تعهد ندارد که «ان الملوك اذادخلوا قریة افسدوها» کلاته مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران دارد ، باری عزاسمه داند که هر باری که سرا پردهٔ حشمت اعلی صدری زینی قوامی را زاده الله قواما و نفاذا در این خطهٔ مختصر زدند ، حاجت آمده است این ضعیف متواری را ازخت عافیت به عزب خانهٔ غولان بردن و بضاعت قناعت رابه هرا هان خضروالیاس سپردن اکنون به بزرگی که «ذوالفضل الکبیر» باآن بزرگ دین ودنیا کرده ، در خور است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتفقد آسایش خود خراب نکنند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قربیر آن خداوند است». (۱۹)

(نامه ای که چند سطر آن نقل شد از جملهٔ نامه هایی است که عارف بزرگوار غزنه ، در آن هنگام که در سرخس میزیست باقصیده ای برای قوام الدین درگزینی که برای باردوم به سرخس وارد شده بود و تقاضای ملاقات او را داشت ،فرستاده و ازین ملاقات معذرت خواسته است)

۵/۷ ـ از جملهٔ خصایص سخن حکیم سنائی یکی هم استفاده از فرهنگ عوام است که حکیم در طی اشعار خود علاوه بر اینکه بسیاری از لغات و کلمات محلی (و نه کتابی) را وارد کرده است ، اصطلاحات و تعبیرات رایج دربین مردم را نیز استعمال کرده که شاید تاآن وقت سابقه نداشته است زیرا ادبیات را در آن عصر ، مخصوص خواص می پنداشتند و بکار بردن تعبیرات عامیانه را منافی شان ادبا و شعرایی که با دربار فرمانروایان سروکار داشتند میپنداشتند ولی حکیم ادبیات را از

قید صورت اشرا فی آن رهـــاساخت و بابکار برد ن چنیـــن تعبیرا ت ، آنچه را دلخوا هش بودبـه عا ر ف وعامـــی با ز گفت گذ شته از آن عد ه کثیر ی ا زضرب المثلها و کنایا ت رایـــج در افوا ه را لباس نظم پو شید که خود این ضرب المثل ها کتا بـی تواند شد از بسکه شمار ۀ آ ن زیاد است .

در بار ۀ لغا ت و کلما ت محلی که در اشعا ر حکیم آمده اســـت دوست فاضل ما محمد آصـــف فکرت ، تحقیق دقیقی کرده است که امید است بزو دی چـــا پ شود و در دستر س علاقه مندا ن قرار گیرد . فاضل مو صـــو ف تعبیرا ت و ضرب المثلها ی مندرج در آثار حکیم رانیز گرد آو رد ه است .

در اینجا چند بیت از اینگو نـه اشعار حکیم را برای نمو نـــه می آوریم :

۱ـ لغت « پخچ » که معنی آ ن چیز پهن یاپست و هموار شد ه است درین حکایت که حسب حا ل کسانی است که از عیب خویشتن غافلند :

«یا فت آیینه ز نگیـی در را ه
اند رو ، رو ی خویش کرد نگاه
بینی پخچ دید و دو رخ زشت
چشمی از آتش و لبی زانگشت
چون برو عیبش آیینه ننهفت
بر زمینش ز د آن زمان وبگفت :
کانکه این ز شت ر اخداوند است
بهر نیکیش را نیفکنده است
گر چو من چو ن نگار بودی این
کی درین راه خوار بو دی این؟ »(۲۰)

۲ـ اصطلاح «گو پیاز ۀ بلخی » به معنی چیز ی بدبو ی و بد مزه که هنوز هم مورد استعمال دارد ، درین بیت که و صف الحا ل گفتا ر

یکی از شاعران معاصر وی می باشد .

« بتر از گوپیازهٔ بلخی

سخنش در خوشی نه در تلخی »(۲۱)

۳ـلغت « خنج» به معنی فایده و نفع و بهره ، درین بیت که از فصلی است مربوط به بیان وظیفه اصلی هر کس و هر چیز

«بهر پاس است مار بر سرگنج

نز پی آنکه گیرد از وی خنج» (۲۲)

٤ـتعبیر «پوستین به گازردادن» به معنی ترک تشخصات و تعینات درین ابیات که مربوط به فصل مجاهدت است:

«چون تو از عز خویش گشتی نیست

کمر ذل ببند و در ره ایست

گرت باید که سست گردد زه

اولا پوستین به گازر ده

گر چه غافل بر این عمل خندد

لیک عاقل جز اینت نپسندد

پوستین باز کن که تا درشاه

پوستین در بسیست اندر راه » (۲۳)

البته این سه چهار نمونه هرگز نمی تواند برای نشان دادن کوششی که حکیم در اشعار خود برای زنده نگاه داشتن لغات وتعبیرات رایج آن روزگار بکار برده است کافی باشد ولی چون اختصار و ایجاز را هم باید درعایت کرد . بد نیست از چند صفحهٔ محدود حدیقه چند نمونهٔ دیگر ازین تعبیرات رابا ذکر شمارهٔ صفحه ماخذ در اینجا بدون ارائهٔ مفهوم و شاهد شعری آن نقل کنیم و خوانندهٔ جوینده را به اصل آثار حکیم حواله دهیم :

زبان تر کردن (ص۲۲) سیرجان (ص ۲۲) تشنه دل (ص ۲۲) کله باز (ص۲۵) شکیفتن (ص۲٦) دیگ گرم کرده (ص

۲۷) تو بر تو (ص۲۷) کشتــــك (ص۲۷) مرغ عیسی (ص۲۷) کلوخ برلب مالید ن (ص۲۹) جعبه تهی کرد ن (ص۳۲) دد ه (صـــ ۳٤) از آسیا با نگہی بو دن (ص ۳٦) از شکر تلخ تر نگفتن (صـــ ۳۷) نرد زیاد (ص ٤۰) کم زنی (ص٤۰) هزینه (ص٤۱) نه چیز ، نچیز ی (ص ٤۲ و٤۷۷) کلیدا ن (صـــ٤۲) خو یشتن را به آ ب داد ن (ص٤۳) آتشس از خیار جستـــن (ص٤۳و۱۷۰) قیمت گر (ص٤٤) چك چك (ص ٤۹) پایتا به (ص ٥۰) کالیو (ص٥۰) دیو لا حو ل گو ی (ص٥۰) تخته شستن (صــ٥۱) خاکپا ش (ص ٥۳) آتشس آشـــا م (ص٥۳) آب کو ب (ص٥۳) بادپیما (ص٥۳) ما ه نو برو ی کسی دیدن (ص٥۸) سفید مہر ه دمید ن (ص٦۰) گو هر چین (ص ٦۱) هم تك (ص٦۱) انگشت بر نمك ز د ن (ص ٦۲) فذالك (ص٦۳) کـــو ه سنبید ن (ص ٦٥) شر نـــا ك (ص ٦٥) ... (۲٤)

واما از نمونۀ ضر بالمثلها یی که حکیم به‌نظم آورد ه استواحیانا خود این به‌نظم آمده ها ، مثل‌سایروورایج شده و جا ی ضرب المثـل اصلی راگر فته است ، ظا هـر این چند مصراع کفا یت خوا هـد کرد :

« جو ز بر پشت قبـه‌کی پاید ؟»
« نور کی ز آفتا بدور بود؟»
« هر کرا بیشس حاجت آلت بیشس »
«گو شخردرخوراست‌باسر خر»
« ندهد گل به گـــلخورند ه طبیب »
« آب حیوا ن در و ن تاریکی است »
«مرد را رو ز نو و روزی نو »
« کی توا ن کرد ظر ف پر راپر»
«سر همانجا بنه کـــه‌خوردی می »
« سایه را دو زخ و بهشت یکی است »

«کوه رابانگ خر چه‌فرمایی»
«خر در آن ره طلب که‌گم‌کردی»
«نشود بز به پچ‌پچی فربه»
«پاک باید که پاک‌رابیند»
«ماهی از تابه صیدنکند مرد» ...(۲۵)

۸/۵ـ قبل از حکیم سنائی شعار فانی صاحب ذوق وقریحهٔ شاعری مانند شیخ ابو سعیدابو الخیر و پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری بعضی از کلمات واصطلاحات صوفیانهٔ مانند دل وجان و هستی و نیستی و کفر ودین و جام و باده و مستی و شاهد و خرابات و مسجدو خانقاه وقلاشی و عاشقی و قلندری و فنا وبقا وامثال این کلمات را درشعرآورده و یا از زبان کسان دیگر نقل کرده اند، اما ابیاتی ازایشان که این چنین اصطلاحات را در بر دارد، یا محدود وانگشت‌شماراست ویا چندان مشهورو مشهود نیست، و لی حکیم سنائی پس‌ازورود به حلقهٔ عارفان، آنقدر بسیار از اینگونه اصطلاحات‌در اشعار خودبکار برده است که اگر گفته شود، مبتکر حقیقی‌درج اصطلاحات عارفانه در شعر دری تنها اوبوده است شایدگزاف نباشد. زیرا وی هم در مثنوی هایی مانند حدیقه و طریق التحقیق وهم در دیوان، گذشته ازاینکه اصطلاحات عارفان رابا نظم وترتیب منطقی گنجانیده است، حکایت ها و سخنانی از بزرگان‌آن طایفه رانیز به رشتهٔ نظم کشیده و خود بر آن تبصره وشرحی افزوده است.

چون در صفحات آینده به‌مناسبت موضوع، نمونه هایی از اینگونه سخنان حکیم خواهدآمد، در اینجا نیازی به آوردن مثال و نمونه احساس نمیشود.

۹/۵ـحکیم سنائی علاوه بـرابتکاراتی که دریاد داشت هـای پیشین به آنها اشاره شد، چاشنی دیگری هم به شعر دری افزود و آن راجذابترو دلرباترساخت.

اوبرای نخستین بار طنز را درشعر دری واردنمود ، البته‌خودش از آنچه ما امروز تحت عنـــوان طنز می شناسیم به هزل تعبیـــر کرده که معنی وسیع تری دارد وحتی هجو را نیز در بر می گیردو در اشعار حکیم ، کلمات هجـوآمیز هم وجود دارد وبنا بر ایـن حق داشته که اصطلاح هزل رابکار ببرد . اما نکتهٔ قابل جلـب توجه اینست که از هزل تا تعلیـم تفاوت و فاصله چنان است که‌از زمین تاآسمان ، و لی او که‌مزاج‌روز گار خود رابخو بی شناختـه بود و میدانست و میگفت که :

« ای دریغا که درزمانهٔ مـــا

هزل باید به کار خانهٔ مـــا » (۲۶)

گاه گاهی خویشتن را ناگزیر از آن میدید که یك مطلب جـدی وخشك رابا موضوعی هزل آمیزدر هم بیامیزد و مطابق طبیعـت زمانه عمل نماید ، اما این کار راچنان با ظرافت ودقت انجـام میداد که می تواند بخشی از هنراو محسوب گردد یعنی هزل راکه عادة یك عمل لغو بشمار میرود وسیله بلکه عین تعلیم قرار میداد چنانکه خودنیز درین باره گفتـه‌است :

« بیت من بیت نیست اقلیم است

هزل من هزل نیسـت تعلیم است » (۲۷)

اما منظور راقم این سطور دراینجا تنها همان نوع خاصـــس طنز است که معنی انتقاد شوخی‌آمیز را دارد نه هجو و مطایبـهٔ خالص که قبل از سنائی هـــم معمول بوده‌است، برای اینکـــه منظور اینجانب بهتر دریافتـــه‌شود بدنیست که به این بیت‌توجه فرمایید :

«خواجه تن را طلاق نا داده

دین همی جوید ، اینت آزاده » (۲۸)

طنزی ازین نوع، پیشـس از سنائی سابقه ندارد ودر حدیقـــه وديوانش نمونه های دلپذیری‌ازآن می توان یافت که چـــون

دوست فاضل ما «جلال نورانی» درین باب مقالتی تحقیقی نوشته وامید است که بچاپ برسد، از تفصیل بیشتر درین باره خود داری و به همین اشارهٔ مختصر بسنده می نماییم.

۵/۱۰- مطلبی که نمیتوان و نباید نادیده گرفته شود، اینست که عارفان شاعر یا شاعران عارف، بیشتر طرفدار سادگی وبی پیرایگی شعر بوده اند و جزعدهٔ بسیار کمی از ایشان که حکیم سنائی و میر حسینی سادات غوری در راس آنان می باشند، دیگران هر چه گفته اند در کمال سادگی بوده و کمتر درپیرامون صنایع شعری و بدیعی گشته اند اما این دوتن (که باز هم فضل تقدم نصیب حکیم میشود) همگو هرعرفان سفته اند و هم مانند یك جو هری زبر دست کوشیده اند تا گو هرهای سخن خویش را طوری به رشتهٔ نظم در کشند که خود بخود جاذب طالب باشد، به عبارت دیگر، جنبه فنی و هنری سخن رادربیان مطالب عرفانی از یاد نبرده اند.

نگاهی هر چند کوتاه باشد به ابیات محدودی که از حکیم در صفحات گذشته نقل شد یادرصفحات آینده خواهد آمد، برای تصدیق این مطلب کافی است وذکر مثالی دیگر لازم نمی نماید.

۵/۱۱- هنر دیگر سنائی که آنهم از اختصاصات مکتب نوین ادبی اوست اینست که وی قیافه وچهرهٔ ظاهری وباطنی عده ای از معاصران خود راچون نقاشی چیره دست، در لابلای اشعار خویش به نمایش گذاشته است و ما امروز می توانیم با خواندن همان اشعار، راجع به عده ای ازمعاصران وی بخوبی اظهار نظر کنیم.

اوقبل از ورود در جهان عرفان وپایه گذاری مکتب جدید ادبی خویش نیز این هنر نمایی رابارها انجام داده و مثنوی کارنامه بلخش شاهد صادق این ادعاست.

مثلا در آن مثنوی و قتی که ازحکیم داد بهی یاد میکند ماد رمی یابیم که نا م وی خضر و لقبش تاج الملك و خودش از شعر ا ی دربا ری و یار و همکار ادیبا ن بوده واز لحا ظ جسمانی قـــو ی هیکل و نیرو مند بوده و در برا بر خصما ن دامن صبر و حو صلـــه را از دست نمیداد ه و خصــــــم را به خواب خر گو شی فرو میبرده ودر موقع مساعدانتقا م خود را ا زوی می گر فته و ضمنا آد مـــی حسابگر بوده که می توانسته است باصر ف مبلغی ناچیز کار ی را که مستلز م خر ج گزا فی بود ه به نفع خودسربراه نماید ، دریـن ابیا ت دقت فر مایید :

بعد ازین خوا جه ایســـت خو ش سخنی
تـــاج ملکـــی و شمع انجمنـــی
شا عر شاه خوا جه دا د بهـــی
کایزدش بر گز ید و داد بهـــی
آن چو بهرا م شیر مر د و دلیر
شا عرزفت وفـــر ت و گر دنگیر
گر ز خصمـــی گهـــی بیـازارد
عـــذر او را بتحفه انگـــا ر د
باز خصمش چو سیر خواب شو د
جا ن بنز د ش به نر خ آب شو د
زر وسیم از پی چه کا ست کنـد
که به یك جو دو گر ده راست کند
هر گر انیســت مــا یـه ادبش
نیست بر دو خته بد و لقبشـــــس
خاطر ش کاسما ن ازو آس است
پر زترتیب و جنس و اجنا س است
با حصـــو ل قضیــــت کا مش
با د عمرش چو نام وهمنا مش (۲۹)

یا هنگامی که از خجستگی شاعر نام می برد ، می توان استنباط کرد که خجستگی شاعری سیه‌چرده ولی خوش سخن بوده و شاید جمال الدین یاجمال الملك لقب داشته و در طلب مال حریص بوده و از لحاظ اخلاق به داد بهی شباهت داشته است .

این معنی از ابیات زیر استفاده میشود که بعد از وصف داد بهی آمده است :

گر بر او بر تو جفت نگزینی　　تا جمال خجستگی بینی
شمعها بینی از درون دبه　　لعلها یابی از میان شبه
یك تل انگشت بینی اندر باغ　　لیك مایهٔ هزار شمع و چراغ
روی چون صورت گران جانی　　شعر چون معنی مسلمانی
شاعر تیره روی روشن دل　　معنی از صورتش همیشه خجل
هنرش چون قوی شد از پی مال　　لقبش را سترد جیم جمال
چون درستی ندید روح در اوی　　لقب خستگی نهادبر اوی (۳۰)

در دورهٔ گرایش سنائی به عرفان ، هنگامی که وی به هرات سفر کرد ، دانشمند بزرگ آن دیار ، فخر الدین علی بن هیصم که بوسیلهٔ قاضی فضل بن یحیی هروی باوی آشنا شده بود ،ویرا به ابیاتی که مطلعش این است :

سنائی سنای خرد را سزاست　　جمالش جهان راکمال و بهاست

ستود و سنائی نیزدر پاسخ وی قصیده ای به همان وزن و قافیت سرود ودر آن به این نکته که قاضی فضل بن یحیی در آشنا شدن او و علی بن هیصم دست داشته است ، اشاره کردوضمنا

از اینکه کسی چو ن علی بن هیصم اورا ستو ده است ، اظهار مباهات نمود .

شرح حا ل این علی بن هیصم در منابع موجود ، دیده نمیشو د و تنها اطلا عی که راجع به او داریم ، در نفحا ت جا می است آنجا که از آمد ن شیخ الا سلام احمد جا م ژنده پیل به هرا ت یاد کرده وعلی بن هیصم را از جملهٔ چهار نفر پیشوا ی رو حانی آن دیار که پایه های محفهٔ شیخ الا سلام را به رسم بزرگدا شت گر فته بودند، شمرده است ، سه نفر دیگر هم یکی جابر بن خوا جه عبدالله انصار ی است ودیگر ظهیر الدین زیاد و دیگر همان فضل بن یحیی که در آ ن کتاب نامش ابو الفضل یحیی ضبط شده است و ظا هراتحریفی رخ داده است (۳۱)

از رو ی قصید ه ای که سنائی در بار ۀ علی بن هیصم گفته است این نکا ت دریافته میشود که علی بن هیصم مذکور ، عالمی بس بزرگ بوده تا آنجا که سنا ئی اوراسلطا ن سنت خواند ه است و نیز گذشته از اینکه دارای طبع شعر ی به پایهٔ بلند بوده از خوش نویسی نیز بهرۀ کافی داشته و درعین حال واعظی صریح اللهجه و خوش بیان بوده و از همه انوا ع فضایل بانصیب .و لی با همه دانشمند ی ، به فضل بن یحیی نمی رسیده است .

ابیا تی را که معنی فو ق از آن مستفاد میشود ، ذیلا از قصید ۀ مذکور انتخا ب میکنیم :

«سنا ئی کنو ن با ضیاء وسناست

کـه بر وی ز سلطا ن سنت ثنا ست

... علی بن هیصم که این هفت حرف
سه روح وچهار اسطقسات ماست

زهی واعظ صلب همچون کلیم
که وعظ تو کو ران دین راعصاست

...تو فوق همه عالمانی به علم
که این فوق در علم بی منتهاست

... خصال و جمال تو در چشم عقل
همه صورت وسیرت مصطفاست

...خط و شعر تو دید چشم ودلم
چه‌جای خط و شعر ، چین و ختاست

نفس های روحانیان راکسی
اگر شعرو خط خواند،ازوی خطاست

...مرا این تفضل که خلق تو کرد
زافضال فضل بن یحیی عطاست

... گرم جان نداد ی به تشریف خویش
مرا این شرف از کجا خواست خاست

که چون من خسی را ز چون تو کسی
چنین زینت و رتبت و کبریاست

اگر چند باران ز ابراست لیك
ز دریا فراموش کردن خطاست

٦

ره‌آورد از ملک سنائی

ثنا و ثوا ب جز یـــــل وجمیل

بر ا و بیش‌ س از پرا که او مقتد است

...تو شر عی و او دین و دره‌راه‌حــق

نه آ ن‌زین نه این‌زا ن زمانی‌جدا ست

... محا لست اینجا دعاکز محــل

زمین توخود آسما ن دعا ست » (۳۲)

شاید همین یك نمو نه بـر ای‌آنچه گفته شد کا فی باشد

سخنی درباب ره آورد:

سالهاست که عاشق وار، آثار حکیم نامدار غزنه رامیجویم ومریدوار میخوانم، اما همیشه درین جستجوها ومطالعات ،نظرم به فصاحت کلام وشیوایی شعر او معطوف بودیعنی ازمرحله لفظ قدمی فراتر نمیگذاشتم وبه اینکه در زیر پردهٔ الفاظ دلنشین اوچه معانی خوش ورنگین نهفته است توجه نداشتم واین یکی ازغبن های بزرگی است که جبران آن برای من که قسمت بیشترسرمایه عمر راازدست داده ام ،ممتنع است.

این نکته را هنگامی دریافتم که میخواستم از سیر در ملك سنایی یاران را ره آوردی بیاورم .

دریغا که به هنگام سیر کو تاه من فرصت محدود بودو مجال بررسی وجستجوی بیشتر رانیافتم تاره آوردی چنانکه باید وشاید فراهم کنم.

ازخواننده عزیز توقع دارم کـه عذر مرا بپذیرد وبه همین مختصر قناعت فرماید .

ره‌آورد ازسلک سنائی

۱/٦ـ اگر قرار باشد که روز ی یکی از محققا ن بخواهد ، در بارهٔ شنا خت جا معهٔ عصر سنا ئی ،او اخر دور ه غزنویا ن ـ تحقیق کند و اطلا عا تی دقیق‌از اوضا ع‌اجتماعی و اخلا قی آن روز گا ر گرد آورد ، در جملهٔ منابعی که‌باید به آنها مراجعه نماید ، حد یقهٔ سنا ئی و تاریخ بیهقی رانبا یـد نادید ه بگیرد .

تاریخ بیهقی که مولف دانشمندو دقیقه یا ب آن ، در همان سا ل ولادت حکیم غزنو ی ، چشـم از دید ار جهان پو شید ،کتا بی است که درنو ع خود منحصـر به فرد است و حوادث‌و قایع‌اواسط دو رهٔ غزنویان رابگو نه ای‌که‌تا آن‌وقت ، در تاریخ‌نو یسی شر ق ، سابقه نداشته ، تشریح وتحلیـل کرده است و جوینده جا معـه شناسی عصر سنا ئی برای اطلاع‌بر مقد ما ت او ضا ع اجتما عی عصر مذکور و ریشه های حوا د ث‌ووقایع آن زما ن ، هرگز از آ ن بی نیاز نمی تواند باشد ، امـا حدیقه چیز دیگر ی است .

حد یقة الحقیقه ، در عین حا لی که‌یك دایر ة المعار ف اخـلاق و عرفا ن است او ضا ع اجتما عـی‌زمان حیا ت سنا ئی را همچنا ن که ذهن نقاد خود او دریا فته وشنا خته و تحلیل کرده است در بر دارد .

در آن مثنو ی کم نظیر(یـا بعبار ت درست تر بی نظیر) چهرهٔ عمو می اکثر اصنا ف خلایق‌درزمان‌سنا ئی با مهار ت هر چه تما م تر تصویر شده است و حکیـم‌غزنه با این کار حقی بز رگ بر

گرد ن هر جویند ۀ محققی کـــه خواستار اطلا عاتی ازین دست است دارد .

۶/۲ــ حکیم سنا ئی به مسالـۀ دوستی بسیار اهمیت مید هد تـا آنجا که میگو ید :

« بد ، کسی دا ن که دوست کم دارد
زو بتر ، چو ن گر فت بگذ ارد
دوست گر چه دو صد، دو یار بود
دشمن ار چه یکی هزار بود » (۱)

اما شرایطی که برای دو ست و دوستی ، پیشنهاد میکند ، بسیار سخت ودشوار است :

اول اینکه دوستی بر اسا س هوا و هوس نباشد واز منبـــع تعقل باید سر چشمه بگیرد :

«مرد م ؛ز زیر کـا ن دژم نشود
مهر کز عقل بود کـــم نشود
مهر جا هل چو مهـره گر دانست
مهر کز عقل بو د، مهر آنست
زانکه گر دا ن و بـــی وفا باشد
چو ن هوا ، مهر کـــز هوا باشد
با هوا مهرو کین چه درخور د است
چو ن هوا گا ه گر م وگه سرد است
باز وقت و فا ز نیـك وزبد
نه خرد گردد و نه مهر خرد» (۲)

دو م اینکه هر دو طر ف ، یـك رنگی پیشه کنند واز خود خواهـی بپر هیز ند و خواست دو ســـت رابر خواست خود تر جیح دهند که «باید میان یارا ن ما و شمـــــا نباشد »:

«تو و من کرد آدمی را دو
بی من و تو تو منبوی من تو
تو تو یی من منم، سر رنگست
تو چنان من چنین، در جنگست
با خودی هردو دیو فش باشیم
بی من تو و من و تو خوش باشیم
خوش بویم اندرین کهن گلشن
چون ز تو تو برفت و ز من من
تا تو خود را بوی نباشی دوست
زانچ در دوستی دویی نه نکوست (۳)

سوم اینکه در هر حال اعم از غم و شادی یا رنج و راحت، یار و همکار و همدرد یکدیگر باشند و در هنگام ضرورت به بهانه های مختلف از یاری دریغ نورزند:

دوست را گر ز زخم دری پوست
چون دگر خو شود نباشد دوست
ور بگو یی به دوست بر جه هین
گو یدت از کجا بگو بنشین ...
شاخ بی برگ و میوه خار بود
یار بی دفع و نفع مار بود
دوستانی که بی دریغ بوند
دوست را همچو میغ و تیغ بوند

مر ترا آن رفیق و یار آید
که به نیک و به بد به کار آید
یار همکاسه هست بسیاری
لیک همدرد کم بود یاری» (٤)

ولی متاسفانه یافتن چنین دوستانی مستلزم امتحان است :

«دشمن از دوست گاه آزونیاز
جز به سود و زیان نیابی باز
دور ایام و تاب دادن پوست
کورهٔ دشمن است و بوتهٔ دوست»(٥)

ونتیجه امتحان در نظر حکیم ما چندان رضایت بخش نیست :

«نیست در هیچ یار، صدق و صفا
نیست در هیچ دوست پند و وفا
چون به علت کند سلام وعلیک
از بدونیک تو شود بدونیک ....
پس تو اکنون نه بهنه بدر اباش
دامن خویشش گیر وخود راباش
که بود عهد و عشق لقمه زنان
بی مدد چون چراغ بیوه زنان ...
خلق جز بهر بند وپیچ نیند
همه را آز مود م ایچ نیند
چون نه ای همچو مه بهنور گرو
همچو خورشید باش تنها رو»(٦)

حکیم سنائی برای تایید این نکته که یاران و دوستان زمانه، هنگام «در بلایی» خویی دارند، جز آنچه به هنگام «بی بلایی» نشان میدهند، حکایتی جالب و طنز آمیز در حدیقه آورده است که مطالعهٔ آن سودمند می نماید :

داشت زالی به روستای تکاو
مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو تر بالان
گشت روزی ز چشم بد نالان

گشت بد ر ش چو ما ه نو باریك
شــــدجهان پیشس پیر ز ن تا ریــك

دلشس آتشس گر فت و ســوخت جگر
کـــــه‌تباری(خ‌ل: نیاز) جزاونداشت دگر

از قضا گاو زالك از پــــی‌خورد
پــوزروز ی به دیگشس اندر کــر د

ماند چو ن پا ی مقعد ا ند رریگ
آ ن‌سر مرده ریگشس اندر دیگـــــــ

گاو مانند دیـــو ی از د وز خ
سو ی‌آن زا ل تا خت از مطبـــــــخ

زا ل پندا شت هســـــــت‌عزرائیل
بانگ‌برداشـــت پیشـس گاو نبیـــــل

کا ی مقلمو ت من نـــــــه‌مهستیم
و لــت‌ارجیتکم که ار نتیــــــم (۷)

گر ترا مهستـــــی همـــی‌باید
آنك‌او را ببـــــــر مرا شا یــــد

تا بدا نـــی که وقت پیچاپیچ
هیچ‌کس مر ترا نبا شد هیـــــچ

بی بلا نا ز نیــن شمـــرداو ر ا
چو ن‌بلا دیــد در سپـــر دا و را

به خیا ل نکو از او بـــــــد‌شــاد
به خیال بد ش ز دست بداد (۸)

۶/۳ـ حکیم سنا ئی نه تنهــــا‌کسانی را که لاف دو ستی میزدند به محك امتحا ن آزموده بود بلکه‌خویشا ن آن ز مانه را هم امتحان کرده بود و دریافته بود که هــواخواه خویشتن و جو یا و امید وار نفعی هستند که از خویشی چشم‌میدارند و چو ن دریا بند که نفعی

متصور نیست ، بیگا نه مـــــی‌شوند :
«این کره را که‌نام کر د ی خو یش هریکی کژ د مند با صد نیشس
از جفا ز شت گو ی یکد یگـر وزحسد عیب جو ی‌یکدیگر » (۹)
برادر اگر کو چکتر باشد ، پدررا بر برادر خشمگین می سازد و
اگر بزرگتر باشد ، بر برادرفرمان‌میراند ، بعد از مرگ پدر هـــم
چشمش به مال بر ادر دو ختـــه‌است :

«که ، بود ،غمز بر پـــد رخواند
مـه ،بود ، بر تو خوا جگی را نـــد
تا پدر ز نده بـر تـو بـدساز است
چـو ن‌پدر مرد خصم و انبا ز اسـت
گرد ونیمه کنی بـــر ا وسیمت
و رنه‌دردم کند به دو نیمت »(۱۰)

کاکا و ماما نیز خو ی‌و رفتا رشا ن نسبت به برادر زاده یـــا
خواهر زاد ه بر حسب و ضـــع‌وحالت اجتماعی و اقتصا دی ا و
فرق میکند :

«آنکـه عم تو وا نکـه خـال‌تواند
همـه‌در خون جا ه و مال توانـــد
همه لر زند ه در عنـــا وعذاب
بر زروسیم سفله چو ن سیما ب ...
در مهی خو یشتن پـــد رکرد ه
بـــه‌گه پرو رش بـــد ر کـــرد ه
در کن و در مکن مه خـــانـــه
د وبیا رو بد ه چو بیگا نه ...
چو ن ز ر ت باشد از تـــوجوید رنگ
چـو ن‌بوی مفلس از تو دارد ننگ
خوا جه خواند چو کار باشدراست
پس چوکژ شد غلام زادهٔ ماست »(۱۱)

٦/٤ـحکیم غزنوی ، پس از نشان دادن قیافهٔ واقعی خویشاوندان نزدیک و نسبی ، چهرهٔ خویشاوندان سببی و نسبهٔ دورتر رانیز ترسیم کرده ودر عین حال خوی و خصلت نوعی اصنافی را که چنین خویشاوندان به آنها منسوبند یکایک باز گفته است : رفتار عوان و صوفی وفقیه و شاعر و طبیب وبالاخره دیگر طبقات عامهٔ آن روزگار راهر کدام به گونه ای ارزیابی کرده و نقاط ضعف هریک را درزیر سرپوش خویشاوندی سببی(انتقاد غیر مستقیم) نشان داده است ، شاید آن داستان که سخت مشهور است که حدیقه را ظاهر بینان غزنه محکوم کرده بودند و پس از ارسال نسخه‌ای ازآن به بغداد ، برهان الدین بریانگر ، دانشمند معروف غزنه که در آن دیار می زیست، فتوای علما و فقهای بغداد را مبنی بر صحت مطالب حدیقه و مطابقت آن با احکام شرع ، حاصل کرد و حکیم را از آن بلای عظیم که خطر غوغای عوام را همراه داشت باز رهانید ، بیشتر مربوط به همین قسمت های انتقاد آمیز حدیقه باشد که حکیم غزنه ،اگرچه ظاهرا سرپوشی از موضوع قرابت سببی اصناف مذکور را برروی انتقادات خویش نهاده بود که مثلا اگر خویش تو عوان باشد ، یا اگر با صوفی خویشاوندی داشته باشی ...چنین وچنان خواهد کرد ، در حقیقت به صورت غیر مستقیم ، معایب ونقایص اخلاقی هر دسته را وازآن جمله همان ظاهر بینان غزنه راحلاجی کرده و خشم ایشان را نسبت به خویشتن بر انگیخته بود .

دراینجا از آوردن مثال ها ونمونهٔ این تحلیل ها و ارزیابی‌ها به منظور رعایت اختصار خودداری میشود و خواننده جویا می تواند به باب های ۱۷ تا ۲۳ حدیقه (چاپ عکسی کابل ص۱۷۷ـ ۲۱۲) مراجعه کند .

۶/۵ـ حکیم فرزانه غزنــه در چنان روزگاری بسر می برد که معایب اخلاقی رواج کامل یافته و نیکی و نیکوکاری از مود افتاده بود و زبان حال بیشتر مردم نسبت به یکدیگر این بود که مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان ، بدرسانیدن آنقدر عام شده بود که خود حکیم میگوید :درین زمانه هرکسی که به تو بدی نرساند ، برای تو آدم نیک خواهد بود .

«... پس درین روزگار نزد خرد
نیک تست آن کزوت ناید بد » (۱۲)

اگر چه بیت مذکور را چنین هم معنی می توان کرد که « نیک تو کسی است که تو از او بدت نیاید» ولی بدون تردید منظور حکیم همانست که قبلا ذکر شد زیرا قبل از آن گفته است : بد فزون گشت و نیک هیچ نماند .وگذشته از آن این بیت در پایان ابیاتی آمده است که وی علت بددلی خود را بیان میکند (بددلی به معني بدبینی و عدم اعتماد)وصاف و صریح میگوید :

«منم اندر ولایت خسرو
همچو خفاش بد دل وشب رو
روز از بد دلی چو خفاشم
که نباید که صید کس باشم...

« پیشوای دلی که بنده بود
پند او از نبی بسنده بود
نه بجست از بلای بدکاری ؟
مصطفی با عتیق در غاری
یک جهان پر بغیض وکافر دل
بر حقم گر بترسم ازباطل
چنگل باز را همی دانم
در هوا مرغ دل چنین رانم

نز پی دانه مر غکـــی هشیار
بنگر د پیش و پســی یمین و یسار ؟
از پی آن چنا ن بداندیش است
کش غم جا ن ز عشق نان بیش است » (۱۳)

ومشا هد ۀ بد کار ی ها و بی انصا فی ها ی مرد م ز مانـــه ، چنان اورا اندو هگین سا خته بود که فریاد بر می کشید :

« گر مخا لف خوا هی ای مهدی، در آ از آسمان
ور موا فق خوا هـــی ای دجا ل یکر ه سر بر آر (۱٤)

و خطا ب به مرد م ز ما نه مـی گفت :

« پیش از آن کاین جان عذر آور فرو ما ند ز نطـــق
پیش از آن کا یـــن چشم عبر ت بین فرو ماند ز کار
پند گیر ید ای سیاهی تان گر فته جای پند
عذر آ رید ا ی سپیدی تان دمید ه بر عذ ار »(۱۵)

وبا حسر ت و دریغ یا د مـــی کرد که:

«کرد ر فت ،اندرجهان از مرد مان اقوا ل ماند
همعنان شو خ چشمـــی در جهان آمال ماند
از فصیحا ن و ظریفان پاك شد رو ی زمین
در جها ن مشتی بخیل و کور وکاژ و لال ماند ...
صد ر ها از عا لمـا ن عا ملان یکسر تهی است
صد ر در دست بخیـل وظالم وبطا ل ماند »(۱٦)

وبالا خر ه کسا نی را کهبـــه نیرو ی عوا م فریبی ، بر جسم و جا ن و مال و اندیشه مردم مسلطشده بودند و جز به پیرو ی هوای نفس عمل نمی کرد ند ، بد یـــن گو نه نکو هش میکرد :

«آن یکی که ؟ زین دین وکفر رازو رنگ وبوی
وین دگر که ؟فخر ملك وملك راز و ننگ وعار
این یکی کا فی ولیکن پاش رااز اعتقاد
وان دگر شا فی ولیکن فاش کاف از اضطرار

زین یکی نا صر عبا دالله خلقی ترت و مرت
زا ن دگر حافـظ بـلا دالله شهر ی تارو مار »(١٧)

او در چنا ن‌محیط خفقا ن آو روخسته کننده ای میز یست وتنها دلخو شی که‌داشت این‌بود کـــه بسبب احترا ز از قرب صا حبا ن زور و زر واختیار گو شهٔ عز لـت‌وکنج قناعت ، دیگر نیاز ی بــــه ناصر عباد الله های‌کذا یی ندارد وخود « عافیتی دارد و خرسند یی» ومی تواند پیام خودرا باصر ا حت‌وشجاعت ادبی به همگان ابـــلا غ کند و خواب آلود گان غفلت ر ا بخود آرد .

یك چنین آد می را در آن وقت‌مداح بهرامشاه دانستن ، ستمـی است فا حشس هم به‌اوو هم بـــه تاریخ علم‌و معر فت و کسی که قصید ه« مرد هشیار درین عهد کم‌است»اورا که در طی آن پنبـــهٔ همه مرد م زمانهٔ خودرا یکایـــك‌نـدا فی کر ده اســت بخوا ند بــه حقیقت این سخن پی خواهد بر د(دیده شودکلیا ت چا پ کابـــل ص٣٤٠ ـ٣٤١).

٦/٦ـحکیم سنا ئی ، بطور ی‌که‌ازآثار منظوم و منثور ش برمی آید در ادبیا ت عرب کمال تبحر ر اداشت واین مطلب اگر چه تردیـد ناپذیر است باز هم بدنیست کـــه‌یکی دو مثال بیا و ریم تااگرکسـی را تردیدی‌باشد ،تصدیق کند وآنگاه بر سر اصل مو ضو ع ایـــن یاد داشت برویم :

مثال از نثر او:

« وکذالك جعلنا لکل نبـــی‌عد وا شیاطین الا نس و الجـــن تز ویر ی‌که‌قوت خیا ل‌تصویر کرده بودصادرگشت‌وتدبیری که شیخ النجد ی را نقریرافتاده بود رسیدوتر هاتی که آ ن رانده ه حضر ت رانده ه بودخوانده ه شد وعقلم ازآن فطنت پر فتنت فرا خند ه‌آمد ودینم‌ازتناهی تباهی‌اوفرا گریستن نشست متفکر شد م از خسا ر ت‌او و متحیر شدم از جسارت اوکه‌ای

سبحا ن الله العظیم ، چرا درتخییلات دیومنشور «ان جا ئکم فاسق بنباء» عاقل وار بردین خود نخواند وچرادر تسویلات نفس تو قیع « ان بعض‌الظن اثم» مسلمان و ار بر عقـــل خود عر ضه نکرد که‌کسی که‌این عروس سبز قبا را ـ و آن انصا فست ـ عمر وا ر، درخدر امانت خویش آو رده ـ باشد بر و ی این تهمت نبر نــد وکسی که این گنده پیر کبود چادر را ـ و آن دنیاست ـ حیدر وار سه طلاق پاك بـــر گو شهٔ چادر بسته‌باشد ، بدو این چنین سفته نفر ستنــد . کسی که اگر قر ص خو رشید را قر ص خوا ن او سا زند او مذا ق خویشش بـدا ن نیالا ید ، بر خمیر ریز ه‌ولید مغیرهٔ گبرکی زنهار خورد ؟وکسی که اگر بطحا ی مکه را از برای اوکوه زر سازند او بکرشمه همت بدان ننگر دو مطالعت نکند ، او نعلین ژ ند هٔبو لؤلو مدبر کی دزدد ؟

هیها ت هیها ت ، مکـــن زنبور خانـه غضبانـی حلیمـان را میاشور، ونگارخانه شهوانی‌حکیمان را آتش در منه ،درخــت همتی که عندلیـب‌آن رو ح‌الا مین است آشیانه غرا ب‌الشیاطین مساز ، خز ینه دو لتی که‌هزینه خوا هش روح القد ســس است بر کلبهٔ کلاب‌النار قیا س مکن ،بتر س از حسرت رو زی که حسر ت‌سودندارد ، مپو ش بر خدای عزو جل حالی که برحضـــــر ت«لایخفی علیه شیئی»پو شیده‌نیست وبدا ن دا نندهٔ دا ناکه‌من‌تاآن امانت راکه گواهی آن«و حملها الانسا ن» است قبو ل‌کرده‌ام، امانت هیچ دزد از برای مــزد نپذ یر فته ام وتا عتبه دارالسلام والا سلام متکاسا خته ا م ، با هیچ نا همتا و ناهمواری‌که تهمتی‌بر او گنجد سلا م‌و علیك نداشته ام بنقاشا ن خیال‌مغرور مشو و فراشا ن جمـــا ل یقین را مهجور مکن ، به‌راستکار ی کو ش تا رستگار ی‌یابی

که هر که این دریا فت‌همه مراد هاو مقصو د ها دریافت و اگر نه ازمگس تا کر گس‌وکیل در من اند واز بدایت رو ح تا نهایت جنبش حیا ت‌خصم م ن‌اندو هذه قصیر ة عـن طویلة والسلا م »(۱۸)

آنچه در فو ق منقو ل افتاد ،نامه‌ایست از حکیم سنائی به یـک صراف نیشا بور ی در پاسـخ‌نامه ای‌که‌اوبه‌حکیم نوشته بود و اصل قضیه چنین بود که حکیـم‌دریکی از سفر هایش به نیشا پور، خادمی‌همراه خودداشت ودر کاروان‌سرایی فرود آمده بود، اتفاقا ا ز حجرهٔ صرافی که مقیم در همـا ن‌کاروان سرا بود ، هزار دینار ز ر نیشا بور ی سر قت شدو غلا مـی‌هندو به ربودن آن متهم گردید و بر اثر شکنجه به‌دزد ی‌اقرار کر د وگفت: من آن زر رابه‌خادم خوا جه سنائی داده ام ، خادم حکیم هـم‌تحت استنطاق‌قرار گرفت‌وایـن واقعه بقدر ی بر حکیم ناگوا رآمدکه از سر دلتنگی نیشا بور راترک گفت و به هرا ت رفت .خاد م که‌توقع داشت حکیم اورا شفا عـت کندگفت : آن‌رابه سنایی داده ام،صراف نامه ای به حکیم‌فرستاد و ما جرا را در آن شـر ح دا دوحکیم این پاسخ تند و دندا ن‌شکن رابه او دادوضمناً نامه ای هم بـه‌حکیم عمر خیام نوشت وازاوخواست که‌به صراف‌بفهماند که سنا ئـی‌اهل‌چنین کار ها نیست . نا مه‌ای که به خیام نو شته است درمکاتیب سنائی (ص۷۰-۷۷) وتعلیـقا ت چهار مقاله (ص۲۹۷-۳۰۰) دید ه‌میشود .

من نامهٔحکیم را در اینجا از آ ن‌رونقل کرد م که علاو ه برنشا ن دادن وسعت دایر ۂ اطلاع و ی ا ز رموزادب وبلا غت حا کـی ا ز وارستگی ومناعت طبع‌و خرسند ی‌وپاکی او از آلا یش های‌مادی است‌و آنچه راپیشس ازین دربا ب‌وارستگی‌اوگفته شد تایید میکند .اما نمونه شعر اوکه آگاهی‌وی‌را ازادبیات‌عرب‌میرسا ند این است:

«لا ینصرف تویی زبزرگان روزگار
وینك زنام خویشمرا ین رادلایلی
درنحو و زن افعل لاینصرف بود
نام تو احمد است بهمیزان افعلی» (۱۹)

واینك وقتاست‌که بقول بیهقی: باسر سخن شویم :

حکیم سنائی باوصف بهرهمندی کامل ازادبیات عرب، بخلاف آن عده از عالم نمایان عصرخویشس که آگاهی از زبانی جز زبان مادری خودرا مایهٔ فخر میشمردند وبر دیگران ناز ومباهات می فروختند ، با« نحوی گری» سخت مخالف بود.

این یك حقیقت مسلم است که‌انسان هر قدر بیشتر از زبان های دیگر - زبان های غیر از زبان مادری - بدانند، آگاهی واطلاعشس از بدونیك وزشت وزیبای جهان بیشتر میشود و دایرهٔ دانشش وسیع ترمی‌گردد ، اما زبان دانی راکه باید وسیلهٔ دانشس آموزی وحکمت‌اندوزی باشد، مقصود اصلی پنداشتن وهمه‌عمر خود را بر سرآن صرف کردن و به داشتن این هنر طبل تفاخر کوفتن نقصی‌است که آدمی دارای چنان ذهنیت تابه سرنوشت آن نحوی که درکشتی نشستو مولانا جلال الدین بلخی سرگذشتش را درمثنوی‌آورده است، مبتلا نگردد به نقص خود آگاه نمیشود (گفت: کل عمرت‌ای‌نحوی فناست ، زانکه کشتی غرق در گرداب هاست.)

این عادت نحوی‌گری ،در همین‌روزگار مانیز رایج است و لی‌شکل آن عوض شده است ، در روزگارسنائی ومولانا وبلکه تا نیم قرن پیشس عربی دانی و آگاهی ازاصول صرف و نحو عرب وسیله ای برای اظهار فضل بود واکنون‌ندانستن زبان های اروپایی و به کاربردن کلمات واصطلاحات‌خاص آن در ضمن مکالمه ،دستمایهٔ مفاخرت شده است ، حتی خودمن‌که این مطلب را می نویسم در یاد داشت شماره (۵ر۶)بانوشتن‌عبارت «نیکو کاری از مود افتاده

بود» زیر تاثیر نحو یگری ایـــن روز گار ر فته ام که شاید قصه م جلب تو جه بیشتر خواننده بوده باشد در حالی که می توانستم به جای آن مثلا بنویسم : از روا ج افتاده بود یا به پسند مرد م آ ن روزگار نبود.

حکیم سنا یی میگفت: اهمیــــت واقعی عر بی دانی از معنی آ ن که رسید ن به حقایق قر آن و حدیث پیغمبر است ، سر چشمه می گیرد نه از لفاظی و عبار ت پر داز ی ، باید معنی راگر فت و لفظ را فقط وسیله برای دریافت معنی دانست خود تاز ی دانستن به ذات خـو د مایه فخر نیست و آنچه فخر را باعث میشود دریافت آن معا نی است که عربی دانی وسیلهٔ آن شمرد ه می شود .

«فضل دین در ر ه مسلمانی است
هنر ملك ، ره فرا دانی است .
نیست محتا ج کـــا رساز ی ملك
چه کند پار سی و تازی ملك
از پی دین و شغل پردازی
هیچ در پسته نیست در تازی ..
ملك عد لست و دیـــن ودل پر درد
تاز ی و پار سی چـــه خواهی کرد ؟
گر به تاز ی کسی ملـــك بودی
بو الحکم خوا جهٔ فلك بودی
تـــا زی ار شر ع را بناهستی
بو لهب آفتا ب و مـــاهستی
بهر معنی است صو رت تازی
نه بدا ن تا تو خواجگی ساز ی
هر که شد جـــــا ن مصطفی را اهل
چه کند نطق و صو رت بو جهل

بهر معنی است قدر تازی را
نز پی صورت مجازی را
روح با عقل و علم دارد زیست
روح را فارسی وتازی کیست ؟
این چنین جلف و بی‌ادب زانی
که تو تازی ادب همی‌دانی
علم خوان تا ت جان قبول کند
کی ترا فضل بوالفضول کند...
کی رساند به حکمت وادبت
ظن وتخییل و حیلت ونقبت
نیست جز نبوت ره نبوی
نقل نحوی و شبهت لغوی
کی شد از بهر پارسی مهجور
تاج اسما (خل : تاج منا) ز فر قسلمان دور » (۲۰)

و همین معنی را به صورت تی کاملتر وافی به مقصود در طی اشعار ذیل بیان میکند :

«زبان دانی ترا مغرور خود کرده است ، لیکن تو
نجات اندر خموشی دان زیان اندر زبان دانی ...
بدانگه بوی دین آید زعلمت کز سر معنی
نشینی از پس زانووشور و فتنه بنشانی ..
تو ای مقری نگر خود رانگویی کاهل قرآنم
که از گوهر نه ای آگه که مرد صورت کانی
برهنه تانشد قرآن زپردهٔ حرف پیش تو
ترا گر جان بود عمری نگویم کاهل قرآنی
به اخماس و به اعشار وبه ادغام واما لت کی
ترا رهبر بود قرآن بسوی سر یزدانی
رسن دادت ز قرآن تاز چاه تن بر آیی تو
که فرمودت رسن بازی زراه دیو نفسانی ؟

بدین جمعی که عثما نکرد بهر بند گی حق را
تو زین چو ن خوا جگی‌جویی بگو کو شر م عثمانی ؟
یکی خوا نی است پـر نعمت قرآن بهر غذاء جا ن
ولیکن‌چون تومهمانی‌نه ای بی‌طمع مهمانی »(۲۱)

وباز به عبار تی فصیح تردر همین معنی می گو ید :

«عرو س حضر ت قرآن نقا ب آنگه بر اندازد
که دارا لملك ایما نرا مجرد بیند از غو غا
عجب نبود گر از قر آن‌نصیبت نیست جز حر فی
که ازخرشید جزگر می نیابد چشم نابینا »(۲۲)

خلاصهٔ مطلب اینکه و سیلـــهٔ رانباید با مقصو د اشتبا ه کرد ، زبان دانی وسیله است و فهــــم آیات قرآن مقصو د ، پس ا زنحوی گری که با دانستن نحو فــــرق‌دارد وفر عــی از زبـا ن دانــی است چه طر ف توا ن بست و به‌کجا توا نرسید ؟

۶/۷ ـ حکیم غزنو ی ، از آ نهنگا م که راه خود را باز یافــت ودانست که :

«هر که با جاه خلق‌دو ماند
چو ب رد ش ز صد رحق راند» (۲۳)

وبر اثر این آگا هی ،رو به حق‌آورد و رشتهٔ ارتبا ط پیشمیــــــن خود را از هر چه جزحق‌بــــو دگسست ، نخواست که تنها گلیم خودرا از موج بدر برد بلکه‌رهانیدن‌غریقانی را که حالشا ن چون حال دیروز اوبود ، نیز بر خود واجب‌شمرد ، از آنرو سخن خودراکه تا آن وقت به مدح و ستایش این وآن‌آلود ه می شد به پند و تحذ یر و نصیحت مرد م اختصا ص داد وراه‌وچاه را با همه خصو صیا ت آن، نشان داد ، از کو تا هی عمــــر آد می و فرا رسید ن ناگها نی اجل وبر باد ر فتن آرزو ها ی ممکـــن‌ومحال سخن گفت و مخاطب را به عبـر ت گر فتـن از تا ریخ گـذشتگان که خود زیر خاك خفتنــدو

میراث خوار گا ن حر مت هـــا ی‌حریم آنا ن رابباد دادند و هر گز بیاد نیا و ردند که آن ما درا ن‌وآن پدرا ن قدیم ما چه‌کردند وچون شدند ؟تو صیه کرد (٢٤)

تو جه مخاطب را به این نکنـــه‌که طمع و حر ص و شهو ت وخشم وحسد و کبر و حقد،در تن آد می‌هفت در واز ه دوز خند و تاو قتی که توانایی قفل زد ن بر آن هفـت‌درواز ه موجود است باید فر صت راغنیمت بداند و دست بکار شود،جلب نمود .(٢٥)

خاطر نشا ن کرد که در دستگاه‌آفرینشس هر کسی به سهم خـود ار زشی دارد و هیچکسس رانبا یدبه چشم‌کم نگر یست « که‌نه‌از زیر کان کمند او باش »(٢٦)

و«اندرین ملك چو طا و س به‌کار است مگس» (٢٧)

پسس :

«چه نگری ای پار سا در فاسق مسکین به کین ؟
یا چه دار ی‌در مسلما نی‌زبد فعلی یقین ؟
من گنه کار م تو طاعت‌کن چه جو یی جرم من؟
زانکه میگو یم بتر ا زمن نیا مد بر زمین» (٢٨)

بر خی از ارزش ها را ارزیا بی‌کرد و تعریف مرسو م آنها ر ا مردو د شمرد و تعریفی نوبرا ی‌آنها بیا ن کرد :

«عقل نبود فلسفه خوا نـــد ن‌زبهر کا هلی
عقل چبود ؟جان‌نبی خواه و نبی خوان دا شتـــن
فقه نبود گرد ر خصت گشتـــن‌از تر دامنی
فقه چبود ؟ عقل‌وجا ن و دین بسا مان داشتن ...
دین نباشد با مراد و با هوا درسا ختن
دین چه باشد ؟خویشتن در حکم‌دیان دا شتـــن
عشق نبود درد را دا رو ی عقل‌انگیختن
عشق چبود ؟ دردرا هم ذو ق در مان داشتن ...

زهد چبود ؟ هر چه جز حـــق روی از او بر تافتن
زهد نبود رخ چو طاحون و چو قطران داشتن
فقر نبود باد را از خاك خفتان دوختن
فقر چبود ؟ بود را از بود عریان داشتن »(۲۹)

علم راستود و آن را مایـــهٔ رسیدن به حق شمرد و گفت : هدف از فراگرفتن علم نبایـــد تحصیل جاه و مال باشد ، برد باری را لازمهٔ علم خواند و توصیه کرد که باید عمل پیوسته در پـــی علم باشد و علم همواره قریـــن عمل :

« علم سوی دراله برد»
نـه سوی نفس و مال وجاه برد
هر که از علم جـــاه جوید و سود
مزد آجل به عاجـــل آرد زود ...
آنچه دانسته ای بکار در آر
پس دگر علم جوی ازپس کار » (۳۰)

در ستایش علم تا آنجا پیش رفت که گفت :

«نیك دانـــا در اصـــل نیك بنـدهٔ
بد دانا ز نیك نادان به »(۳۱)

بین علم خوان و علم دان تفاوت قایل شد ، اولی را شوخ نـــر گدای خواند ودومی را خاصـــهٔ خدای زیرا علم این در جان ریشه دوانیده و از آن تنها بر سر زبان است :

«علم خوان شوخ نر گدای آمد
علم دان خاصه خدای آمد
علم مخلص درون جان باشد
علم در روی بر زبان باشد » (۳۲)

۸/۶ـ حکیم سنائی آنگاه که این نکات و حقایق را به دیگران باز میگفت مدتها بود که بـــه جهانی برتر ووالاتر از جهان عادی

ما راه یافته بود ، جهانی که برای تماشای آن باید چشم جان را گشود :

«زانکه زا در اك حس بیرون است
آستا نش و را ی گردون است

خا ك او عنبر ، آب ا وتسنیم
محنتش عا فیت ،سموم نسیم

«ما یه عز ش از هوان فارغ
چمن با غش از خزا ن فارغ
بدر گر دونش ازخسوف ایمن

قرص خو ر شید ش ازکسو ف ایمن
ساکنا نش مسبح و ذاکر
همه یك رنگ با طن وظا هر
حا صل جمله دو لت سر مد

ما یهٔ عمر شان بقا ی ابد » (۳۳)

جهانی کا ندر و هردل که یابی باد شا یابی
جها نی کا ندرو هر جان که بینی شا دمان بینی

نه بر او ج هوا ی ا وعقا ب دل شکر یا بی
نه اندر قعر بحر ا ونهنگ جا ن ستا ن بینی

اگر در با غ عشق آیی همه فرا ش دل یابی
وگر در را ه دین تازی همه نقاش جان بینی
گهی انوار عر شی را ازین جانب مدد یا بی

گهی اشکا ل حسی را از آ ن عالم بیان بینی

در او گر جا مه ای پوشی ز فضلش آستین یابی
در او گر خانه ای سازی ز عدلش آستا ن بینی »(۳٤)

و جهانی این چنین همان ملك سنا یی است که خود او بـــرای

تماشای آن، صلای عام در داده‌است که: خیز و بیا ملک سنائی ببین.

ملک سنائی ملک یک رنگی است، ملک عافیت است، ملک خرسندی است، ملک پاکدلی است، ملک یقین است، ملک آزادگی است. ملک همت است. ملک عشق است، عشقی که علت آن نیک و بد نیست و شعلهٔ آن پروای کسی را ندارد، آتش بار و برگ است و ملک الموت مرگ هر که از آن زنده گشت نمرد ولی دست یافتن بدان مستلزم جان کندن است و در عین حال، دست شستن از عقل، زیرا که مقام او برتر از عقل و جان است:

«عاشقی بستهٔ خرد نبود
علت عشق، نیک و بد نبود ...
قدم عقل نقد حالی جوی
شعلهٔ عشق لاابالی گوی ...
آتش بار و برگ باشد عشق
ملک الموت مرگ باشد عشق
گر اجل جان زندگان را برد
هر که از عشق زنده گشت نمرد ....
گر همی لعل بایدت کان کن
ور همی عشق بایدت جان کن ...
عقل نا داده عشق نستانی
مزه او نخورده کی دانی...
عشق برتر ز عقل واز جان است
لی مع الله وقت مردانست» (۳۵)

در ملک سنائی متاع ریاکار کاسد و بی مشتری است، خودخواهی ممنوع است و خود پسندی مذموم و نومیدی ناپسند و مردم آزاری گناه و آز و طمع رنج روانکاه.

٧

مراجع وتوضيحات

وآنچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس و هر چه جز خداست ، بت وسزاوار در هم‌شکستن شمرده میشود

شعار عمومی و قبول‌شدهٔ ملک سنائی اینست که :

«درگه خلق همه زرق‌وفریبست و هوس

کار درگاه خداوندجهان دارد و بس

هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت

ای برادر کس او باش‌ومیندیش از کس» . (۳۶)

۱ - شناسنامه

۱ـ دفتر سوم مثنوی .

۲ـ برای اطلاع بر نظر و عقیدهٔ محققان رجوع شود به « احوال و آثار حکیم سنائی از استاد خلیل الله خلیلی ص ۹ » تعلیقات علامه قزوینی بر چهار مقاله ص ۱۳۳ـ۱۳۴ ، تاریخ ادبیات از دکتور ذبیح الله صفا ج ۲ ص ۵۵۲ـ۵۵۳ مقدمه استاد مدرس رضوی بر طبع ثانی دیوان سنائی صفحه ۳۱ـ۳۲ و مقدمهٔ استاد نذیر احمد بر مکاتیب سنائی ص ۱ـم تا ٤ـم .

۳ـ کلیات سنائی چاپ کابل ص ۵

٤ـ ایضاً ص ۲۸۲

۵ـ ایضاً ص ۳۱۰

٦ـ دیوان چاپ مدرس ص ٦۰۷

۷ـ کلیات چاپ کابل ص ۲٦۰ (کار نامهٔ بلخ) .

۸ـ لباب الالباب ج۲ ص ۲۵۲

۹ـ کشف الظنون ج ۱ ص ۱٦۱

۱۰ـ دیوان ص ۵٤٤

۱۱ـ تاریخ ادبیات ج۲ ص ۵۵۲ـ۵۵۳ ، مقدمه مکاتیب ص ۳ـم

۱۲ـ سخن و سخنوران ج۱ ص ۲٦۷

۱۳ـ مقدمهٔ دیوان ص ۳۲

۱٤ـ مقدمهٔ دیوان چاپ مصفا ص ۱٦

۱۵ـ حدیقة الحقیقه چاپ مدرس رضوی ۷۱۷

۱۶ـ ایضاً ص ۷۰۷
۱۷ـ احوال و آثار سنائی ص۱۱
۱۸ـ دفتر سوم مثنوی
۱۹ـ در احوال و آثار سنائی(ص۱۲) از قول دو لتشاه نقل شده است .
۲۰ـ کلیات ص ۵۱۱ و ۵۱۳
۲۱ـ ایضاً ص ۵۰۶
۲۲ـ تعلیقات مکاتیب سنائی ص۲۴۷ـ۲۵۲
۲۳ـ احوال و آثار ص ۱۰
۲۴ـ کار نامهٔ بلخ ـص ۲۶۱(کلیات چاپ کابل)
۲۵ـ ایضاً ص ۲۶۰ :

« پدری دارم از نژاد کرام
وز کریمی که هست آدم نام
هست بهر عطای دل بندت
پدر شرع هر سه فرزندت
رطب کام نیش کرده زعمر
ریش چون عکس ریش کرده زعمر...
نیست کرده است چرخ هستش کن
به یکی بوی جرعه مستش کن
بر در چون تو آخرت جویی
بد نباشد چنودعاگویی»..

۲۶ـ دیوان چاپ مدرس ص ۵٤٤
۲۷ـ ایضاً ص ٤۱۶
۲۸ـ متن انتقادی طریق التحقیق وتبصرهٔ آن چاپ سویدن ص ۱۳۱
۲۹ـ دیوان چاپ مدرس ص۵۲۸
۳۰ـ حدیقه چاپ مدرس ص ۷۰۷

۳۱ـ مجمل فصیحی ج۲ص۱٦٦
۳۲ـ ا یضاً ص۲۱٤
۳۳ـ مرآت الخیال ص ۳٤
۳٤ـ دیده شود مقدمه دیوان‌طبع‌مدرس ص ۳٤ ، مقدمهٔ مکاتیب ص ٥ـ٦ .

۳٥ـ استاد دکتور زرین کو ب‌نوشته است : « هنگام مرگ بنابر مشهـور شصت ودو سال دا شت‌ووفاتش هم در سال پانصدو سی ودو روی داد » (باکاروان حله ص١٤٦) بدیهی است که تفا ضل(٦۲) و(٥۳۲) عدد (٤۷۰) است و لـی‌شصت و دو ساله بودن حکیم بـه هنگام مرگ یك ا مر قطعی ومسلم‌نیست واز طرف دیگر در سندی که نزد ما معتبر است یعنی‌نسخهٔ‌کلیات‌سنائی که چاپ کابل از روی آ ن بعمل آ مده است سال و فات حکیم٥۲۹ ثبت شده و محا سبه نجو می هم صحت آن را تایید میکند. ا ین‌هم ناگفته نماند که استاد ز ر ین کوب در صفحه ۱۲۸ همان کتا ب‌ولادت سنائی را درحدود٤۷۳نوشته است .

۳٦ـ کلیات ص ٤۳۷
۳۷ـ دیوان ص ۳۱۳
۳۸ـ ایضاً ص ۳۲۹
۳۹ـ ایضاً ص ۳۱۳ـ۳۲۲،کلیات‌ص ٤۳۷ـ٤۳۹
٤۰ـ چهار مقاله چاپ دکتورمعین‌ص ۷٦
٤۱ـ دیوان چاپ مدرس‌ص۱۰۸۲
٤۲ـ کلیات ص ٤٥٥
٤۳ـ کلیات ص ٤٥۲

٤٤ـ گرچه درمتن:قطعه نوشته‌ایم‌ولی‌قطعه به‌آن‌معنی‌که‌درشعر مصطلح است، نیست نامه ایست دو ستانه‌به‌یکی از احباب وی که در طی آن‌از

سختی زندگی هم یادشده اســـت(احوال وآثار حکیم سنایی ص۱۶۳ مکاتیب سنایی ص ۹۷ـ۹۹)

۴۵ـ کلیات ص ۵۱۵

۴۶ـ چون کبو تر نشوم بندکسی بهر شکم گردن افراشته زا نم چو همایان ز کلنگ ـکلیات ص ۵۰۶(دیوان)

۴۷ـ کلیــات ص ۴۴۲ـ۴۴۳ ،دراصل نسخه بجای «ای‌شمس‌طبع» که در مصراع اول است «ای شمع‌طبع» آ مده و لی چون از بیت د وم بر می آید که شمس از شمع‌درست‌تر است در متن تصحیح قیــا سی صورت گرفت .

۴۸ـ این شعر و قتی در جایی‌دیده شده بود که اکنون مأخذ آن بیادم نیست واز حافظه در ا ینجانقل شده است .

۴۹ـ کلیات ص ۲۵۲(کار نامه‌بلخ) .

۵۰ـایضاً ص ۲۷۴

۵۱ـ مقدمه دیوان ص ۳۷ـ۳۸

۵۲ ـ دیوان ص ۴۱۴ـ۴۱۹

۵۳ـ دیده شود کلیات ص ۳۲۷و۴۹۲

۵۴ ـ دیوان ص ۳۸۲

۵۵ـ دیده شود شماره ۲۲ر۱ درمتن

۵۶ـ دیوان ص ۱۰۷۴

۵۷ـ تعلیقات چهار مــــقا له ص۲۹۶ ـ۳۰۰ ، مکاتیب سنائــی ص ۲۰۴ـ۲۰۹

۵۸ـ دیده شود کلیات‌ص ۵۰۷ـ۵۱۳ وص ۲۹۹ـ۳۰۴

۵۹ـ مقا مات احمدجــام ژ نده‌پیل‌ص۴۲ـ۴۴ ، مقدمه مدرس بــر دیوان ص ۱۱۳ـ۱۱۶

۶۰ـ کلیات ص ۵۰۰

٦١ـ منشاء این حدس مندرجات‌مثنوی سیر العباد است که وصف آن در متن آمده است (دیده شودشماره ۲ر۳)

٦٢ـ کلیات ص ۳۰٤

٦٣ـ مجمل ج۲ص١٦٦ ، مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲٥٤

٦٤ـ برای اطلاع بر مآخذی که‌این سالها را در آنها نشان داده‌اند رجوع شود به مقدمهٔ مدرس‌بر دیوان‌ص ٤٥ـ٤٦ ، مقد مه نذیر ا حـمد بر مکاتیب سنائی ص ۹

٦٥ـ احوال و آثار حکیم سنائی‌چاپ دوم ص ۱۰۱

٦٦ـ احوال و آثار حکیم سنائی‌چاپ‌دوم قسمت مستدر کات‌ص١٩٤

٦٧ـتعلیقات چهار مقا له ص۱۳۷(چاپ دکتور معین)

٦٨ـ باکاروان حله ص ١٤٦

٦٩ـ مقدمهٔ مکاتیب ص ١٥

۷۰ـ مقدمه مدرس بردیوان ص۵۲

۷۱ـ کلیات چاپ کابل ص ۸، نظر به محاسبهٔ نجومی اول ماه شعبان سال ۵۲۹ قمری مطابق اول‌جوزای سال ٥١٤ شمسی و ر و ز پنجشنبه بوده است پس روز ۱۱شعبان ۵۲۹ قمری برابر روز ۱۱ جوزای ٥١٤ شمسی و روز یکشنبه‌بود که مطابق است با ۲٦ می سال ۱۱۳۵ میلادی .

۲- انقلاب درونی

۱- تذکرةالاولیاء صفحات ۸۹- ۹۱و۱۰۲- ۱۰٤و۱۲۸- ۱۲۹و ۲۳۲- ۲۳۳ و۳۹۰، ۳۹۱، نفحات ص۲٤۷- ۲٤۸

۲- نفحات ص ٤۱۰- ٤۱۱، مجالس العشاق ص ٦٥- ٦٦، با کاروان حله ص ۱۲٥- ۱۲٦ (از تذکرهٔ دولتشاه نقل کرده است) آتشکده ص ۱۰٦

۳- طبقات ناصری ج۱ص ۲۳۱و۲٤۰

٤- از مآخذی که در حاشیهٔ شماره ۲ یاد شده نقل به معنی شده است. برای اطلاع از احوال این لایخوار و علت اینکه جامی حکایت متن را چرا به زمان سلطان محمود ربط داده است، رجوع کنید به مستدرکات استاد خلیلی در چاپ دوم احوال و آثار حکیم سنایی ص۱۸۸- ۱۸۹

٥- مجالس العشاق ص ٦٦- ٦۷

٦- کلیات ص ٥۷۱

۷- با کاروان حله ص ۱۲۷

۸- تعلیقات مکاتیب سنائی ص۲٤۷- ۲٤۸ که از خیر المجالس ص ۷۲- ۷٤ نقل شده است.

۹- رساله قدسیه ص ۱۰

۱۰- احوال و آثار حکیم سنائی ص ۲٦- ۲۷

۱۱- ایضاً صفحهٔ مذکور، مقدمهٔ احمد طاهری عراقی بر قدسیه ص ۳۳ که مرید شدن خواجه عبدالخالق غجدوانی را نزد او در بخارا از مقامات خواجه عبدالخالق نقل کرده است.

۱۲ـ احوال و آثار حکیم سنائی ص ۲۸
۱۳ـ مقدمه مدرس بر دیوان سنائی ص ٤٤
۱٤ـ کلیات ص ٤٧٥ و ٤٧٧ (مدح خواجه علی بن محمد طبیب .)
۱۵ـ دیوان ص ٤۲۱ و ٦۰٤
۱٦ـ مقدمه دیوان ص ٤٤، مقدمه مکاتیب ص ۸
۱۷ـ طبقات الصوفیه ص ۳۱٦۱۳۱۵
۱۸ـ تذکرة الاولیا ص ۵۸٤
۱۹ـ دیوان ص ۲۰۵
۲۰ـ ایضاً ص ٦۱٦

اتفاقاً در مطالعات بعدی این ابیات از مثنوی تحریمة القلم بنظر رسید که همچنان حاکی از خوشبینی حکیم غزنه به حلاج است:

بی خود از راز خدای مغروری در ره دین حسین منصوری
او به کوشش بدان مقام رسید صبح روشن ز خون او بدمید
(کلیات ص ۲۷۸ تحریمة القلم)

ولی از دوست دانشمند گرامی استاد دکتور روان فرهادی به این ابیات از حدیقه چاپ لکنهو رهنمایی کردند:

راز چون خود ز روی داد به پشت راز جلاد گشت، او را کشت
راز چون کرد ناگهانی فاش بی اجازت میانه او باش
روز رازش چو حق نمای آمد نطق او گفتن خدای آمد ...
صورت او نصیب دار آمد سیرت او نصیب یار آمد
جان جانش چو شد تهی ز آواز خون دل گشت بر نهان غماز

۲۱ـ مثلا دیده شود مقدمهٔ «مفتاح النجات» و «انس التائبین» و «روضة المذنبین» هر سه از آثار شیخ جام .
۲۲ـ نفحات ص ۲۵۰
۲۳ـ کلیات ص ۵۱۲ـ۵۱۳
۲٤ـ ایضاً ص ۳۰۸

۲۵ـ ایضاً ص ٦ ۲۲ (پا یـان حدیقه) .
۲٦ـ ایضاً ص ۲۹۹
۲۷ـ ایضاً ص ۳۰٤
۲۸ـ ایضاً ص ۲۷۷ (تحر یمـةالقلم) .
۲۹ـ ایضاً ص ۲۹ (حدیقه) .
۳۰ـ دیوان چاپ مدرس ص ۱۱۹

۳۱ـ نامه را در دیوانچاپمدرسص۱۱۹ - ۱۲۱ و مکاتیب سنا یی ص۳۷ـ٤۲ وقصیده را در دیوانص٥٦۱ـ٥٦٤ ، کلیات ص ٤۸۰ـ٤۸۲ ومکاتیب ص ٤۲ـ٤٦ می تواندید.

۳۲ـ مکاتیب ص ٤۰ـ٤۱

۳۳ـ دیده شود تعلیقات ا ستادنذیر احمد بر مکاتیب سنائـی ص ۱٤۳ـ۱۸٥

۳٤ـ دیوان ص ۱۲۳(در آ نجاکلمهٔ آخر بیت آخر : نرد آمده که ظاهرا درست نیست) ، برای‌اطلاع‌بیشتر بر این طلب واستغنای‌طرفین رجوع کنید به تعلیقات استاد نذیراحمد بر مکاتیب ص ۱٤۳ - ۱۸٥و متن مکاتیب در همان کتاب .

۳٥ـ با کاروان حـــله ص ۱۲٦(نویسندهٔ آن کتاب ، مأخذ حکا یت کفش گرفتن و باز پس دادن‌راآثارالبلاد قزوینی ص ٤۹٤ نشان داده است) .

۳٦ـ مقدمه مدرس‌بردیوان‌صفحه‌هفتاد وچهار (در آنجا هم مأ خذ این اطلاع آثار البلاد قز و ینی ص٤۲۹ نشان داده شده است) .

۳۷ـ باکاروان حله ص ۱۲۷
۳۸ـ همان کتاب ص ۳۳۱
۳۹ـ کلیات ص ۹۰ (حدیقه) .
٤۰ـ ایـضاً ص ۳٦٤ - ۳٦۸ و٤۱۷ـ٤۲۹

۳- آثار حکیم غزنوی

۱- دفتر سوم مثنوی :

ترکجوشی کرده‌ام من نیم خام　　از حکیم غز نوی بشنو تمام
درالهی نامه گوید شرح این　　آن حکیم غیب و فخرالعارفین.

۲- کلیات چاپ کابل ص ۷ (مقدمه حدیقه) .

۳- ایضاً ص ۲۱۷ (حدیقه) و لی باید دانست که حکیم اگر حدیقه را سنائی آباد نا میده است، نه ازبابت تسمیه بوده بلکه یکنوع تشبیه است ازقبیل تشبیهی که حکیم فردوسی از شا هنامهٔ خود به «کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند» کرده است . حکیم ما هم میگوید من سنائی آبادی که کویهایش چنین وخانه هایش چنان است ساختم ودروصف آن داد سخن میدهد وپیداست که منظورش حدیقه است نه کتابی دیگر .

٤- دیده شود حدیقهٔ چاپ هندومقدمه استاد مدرس رضوی ب- ر. دیوان ص ٨٤-٨٥

٥- رساله نفس فخر الدین رازی ص ۹

٦- کلیات ص ۲۵۵ (سیرالعباد)، درسیر العباد چاپ استاد رضا مایل مبلغ مورد در خواست، سی دینار ثبت شده است .

۷- لباب الالباب ج۲ ص ۲۵۲

۸- همان کتاب ج ۱ ص ۲۱

۹ـ احوال وآثار حکیم سنائی ص ۱٦٦

۱۰ـ شاهنامه فردوسی ج ۱ ص ٦ چاپ ژول مهل .

۱۱ـ دیوان منسوب به حضرت علی ص ۲۱

۱۲ـ ریاض الالواح ص ۷۱

۱۳ـ مقدمه حدیقه (چاپ کابل) ص ٦ـ۷

۱٤ـ کلیات ص ۹۸ (حدیقه)

۱۵ـ همان کتاب ص ۲۲۳

۱٦ـ مثنوی دفتر اول ص ٤٦

۱۷ـ کلیات ص ۱۵٦ (حدیقه)

۱۸ـ کلیات ص ۱۲۵ (حدیقه)

۱۹ـ طریق التحقیق ص ۳٤ (چاپ سویدن)

۲۰ـ کلیات ص ۱۲۰ (حدیقه)

۲۱ـ کلیات ص ۲۸۲ـ۲۹۱ ، مکاتیب سنائی ص ۱۸ـ۳٦ .

۲۲ـ در دیوان چاپ کابل شمارهٔ ابیات در حدود هشت هزار بیت و در چاپ دوم به تصحیح استاد مدرس رضوی در حدود سیزده هزار وهشتصد بیت است .

۲۳ـ دیده شود کلیات ص ۲۹۱ و مقدمه و فهرست آن بقلم این ضعیف.

۲٤ـ رسالهٔ ناظم طریق التحقیق کیست» مقتبس از نوشته دکتور بواوتاس ترجمه آصف فکرت ص ۲۱

۲۵ـ مقدمه مثنویات چاپ غزنی ص س

۲٦ـ نفحات الانس ص ٤۱۲

۲۷ـ کلیات ص ۲۹۲ـ۲۹۷ ، دیوان ص ۱۹٦ـ۲۰٤

۴ - نخستین گام

۱- کلیات ص ۲۷۷ (تحر یمة‌القلم) .

۲- کلیات ص ۳۱۱ (دیوان) .

۳- کلیات ص ۱۴۷ (حدیقه).

۴- مصباح ا لهدایه و مـفتاح‌الکفایه ص ۸۵-۸۹

۵- خط سوم ص ۴۰۶-۱

۶- کلیات ص ۲۷۷ (تحر یمة‌القلم)

۷-کلیات ص ۲۹۸ (دیوان)،دیوان‌ص ۵۶ و درین مأخذ جای نیا بی ونبینی در دو مصراع مـبدل شده‌است .

۸- دیوان ص ۱۹۷-۱۹۸،کلیات‌ص ۲۹۲ - ۲۹۳ (دیوان)

۹- کلیات ص ۲۷۷ (تحر یـمة‌القلم)

۱۰- کـلیا ت ص ۱۵۲-۱۵۳(حدیقه)

۱۱- کلیات ص ۲۹۸ (دیوان)

۱۲- کشاف اصطلا حات الفنون‌ج۲ص ۱۵۵۷

۱۳- کلیات ص ۲۷۷(تحر یمة‌القلم)

۱۴- کـلـیات ص ۱۴۰ -۱۴۱(حدیقه)

۱۵- کلیات ص ۲۹۳ - ۲۹۴

۱۶- کلیات ص ۲۷۸ (تحر یمة‌القلم)

١٧ـ ديوان ص ٥١ـ٥٢

١٨ـ ديوان ص ٢٠٥

١٩ـ د يوان ص ٣٠٠

٢٠ـ كـليات ص ٢٧٨ ـ ٢٧٩(تحريمة القلم) .

٢١ـ تحريمة القلم ص (فرهنگ‌ايران زمين جلده)

٢٢ـ سر آ غاز د فتر اول مثنوى

٢٣ـ كليات ص ٥ (د يـبا چۀ‌حديقه) .

٥- سنایی بنیادگذار مکتب نو در ادب

١- احوال وآثار حکیم سنا ئی چاپ دوم ص ٣٢
٢- تاریخ بیهقی ص ١٤٢-١٤٣
٣- طبقات ناصری ج ١ ص٣٩٤-٣٩٥
٤- طبقات ناصری ج١ص ٢٤١-٢٤٢
٥- ا حوال و آثار حکیم سنائی چاپ دوم ص ٧٠-٧٣
٦- کلیات ص ٨٧-٨٨(حدیقه) .
٧- کلیات ص ٩٨ (حدیقه) .
٨- کلیات ص ١٠٠ (حدیقه) .
٩- کلیات ص١٠٠-١٠١(حدیقه).
١٠- کلیات ص ١٠٥ (حدیقه) .
١١- کلیات ص ١٠٦(حدیقه) .
١٢- کـــلیا ت ص ٢٢٢-٢٢٣(حدیقه) .
١٣- کلیات ص ٢٢٢(حدیقه)
١٤- کلیات ص ١٠ (حدیقه)
١٥- کلیات ص ١٤ (حد یقه)
١٦- کلیات ص ٣٢٩ (دیوان) .
١٧- کلیات ص ٢٥(حدیقه) .
١٨- کلیات ص٥٠٢-٥٠٥(دیوان)
١٩- مکاتیب سنائی ص١٠٣ -١٠٥
٢٠- کلیات ص ٢٠٥ (حدیقه)
٢١- کلیات ص ٢٠٩(حدیقه)

۲۲ـکلیا ت ص ۱۳٤(حدیقه).

۲۳ـکلیا ت ص ۱۹(حدیقه)

۲٤ـکلیا ت ص ۲۲ـ٦٥(حدیقه)

۲۵ـهمان کتا ب از صفحـــه۱۱تا ٦٥

۲٦ـ طریق التحقیق ص ۵۱،ولی‌در متن که « هزل‌پاید» آمده مطابق نسخهٔ خطی است واز «هزل‌آمد »که‌در چاپی ضبط شده صحیح تر بنظر میرسد

۲۷ـ کلیات ص ۲۲۱ (حدیقه)

۲۸ـ همان کتا ب ص(حدیقه)

۲۹ـهما ن کتا ب ص ۲٦۷ـ۲٦۸(کار نا مه بلخ)

۳۰ـهما ن کتا ب ص۲٦۸(کا رنامه بلخ

۳۱ـنفحا ت ص ۲۵۰

۳۲ـدیوا ن ص ۷۷ـ۷۸

۶- ره‌آورد از سلک سنائی

۱- کلیات ص ۱۷۸ (حدیقه)
۲- همان کتاب ص ۱۷۷ (حدیقه)
۳- همان کتاب ص ۱۷۷-۱۷۸ (حدیقه)
۴- همان کتاب ص ۱۷۸ (حدیقه)
۵- همان کتاب صفحه مذکور
۶- همان کتاب ص ۱۸۰ (حدیقه)
۷- معنی این مصراع که در نسخه چاپ کابل آمده است فهمیده نشد ، شاید به یکی از لهجه‌های محلی آن وقت بوده باشد ، در کلیله دمنه بهرامشاهی که همین حکایت را به اسم و رسم از سنایی نقل کرده است : « من یکی زال پیر محنتیم » آمده است (کلیله ص ۲۱۳)
۸- کلیات ص ۱۸۱ (حدیقه) و کلیله ص ۲۱۳ .
۹- کلیات ص ۱۸۲ (حدیقه)
۱۰- همان کتاب ص ۱۸۲ (حدیقه)
۱۱- همان کتاب ص ۱۸۲-۱۸۳
۱۲- همان کتاب ص ۲۲۵ (حدیقه)
۱۳- همان کتاب و همان صفحه.
۱۴- دیوان ص ۱۸۴
۱۵- همان کتاب ص ۱۸۲
۱۶- کلیات ص ۳۲۱ (دیوان)
۱۷- کلیات ص ۳۱۰ (دیوان) ، دیوان ص ۱۸۳-۱۸۴ (با توجه به نسخه بدل).

۱۸_مکا تیب سنا یی ص ۸۰_۸٤
۱۹_دیوا ن ص ۱۱۰۱
۲۰_کلیا ت ص ۱۷٦(حدیقه)
۲۱_هما ن کتا بص ۳۱۸_۳۱۹(دیوا ن).
۲۲_هما ن کـــتا ب ص۲۹۷(دیوا ن)
۲۳_کلیا ت ص ۱٤۰(حدیقه)
۲٤_هما ن کـــتا ب صـــ ۳۵۲(دیوا ن)
۲۵_هما ن کتا ب صـــ ۳۲٦(دیوا ن)ونیز ص ۱۸٦(حدیقه) که در آنجا بجا ی طمع ، بخل را ذکر کرده است .
۲٦_ همان کتابص ۲۲۰(حدیقه)
۲۷_هما ن کـــتا ب صـــ ۳۰۸(دیوا ن)
۲۸_هما ن کتا ب صـــ ۳۲۰(دیوا ن).
۲۹_هما نکتا ب ص ۳۰۳_۳۰٤(دیوا ن) .
۳۰_هما ن کتا ب صـــ ۱۳۲(حدیقه)
۳۱_هما ن کتا ب ص ۱۳۳
۳۲_هما ن کتا ب ص ۱۳٦.
۳۳_طریق التحقیق ص ۲۰
۳٤_کلیـا ت صـــ ۲۹۹_۳۰۰(دیوا ن) .
۳۵_هما ن کتا بصـــ ۱۳۸_۱۳۹(حدیقه)
۳٦_هما ن کتـــا ب صـ۳۰۸(دیوان) .

نبشتهٔ روی مرقد سلطان محمود غزنوی .

رخ اول از لوح آرامگاه فرزندحکیم سنایی الشیخ الجلیل مظفر الحسان لعزیز السنایی

نمای خارجی آرامگاه سنایی ازغرب

سنگ محراب که عم سنایی برای خواجه ابوبکر بلخی ساخته بود در جدار آرامگاه سنایی
نصب است .

بقية کتیبه یی‌که درجدار آرامگاه تاج اولیا نصب است ودروسط سطردوم اقضی القضاة خوانده می شود .

روى دوم ـ امين الحلال والحرام اختيار بن الفخر بن اختيار الصفانى غفرالله له .

لوح سنگی برمرقد سلطان محمود غزنوی

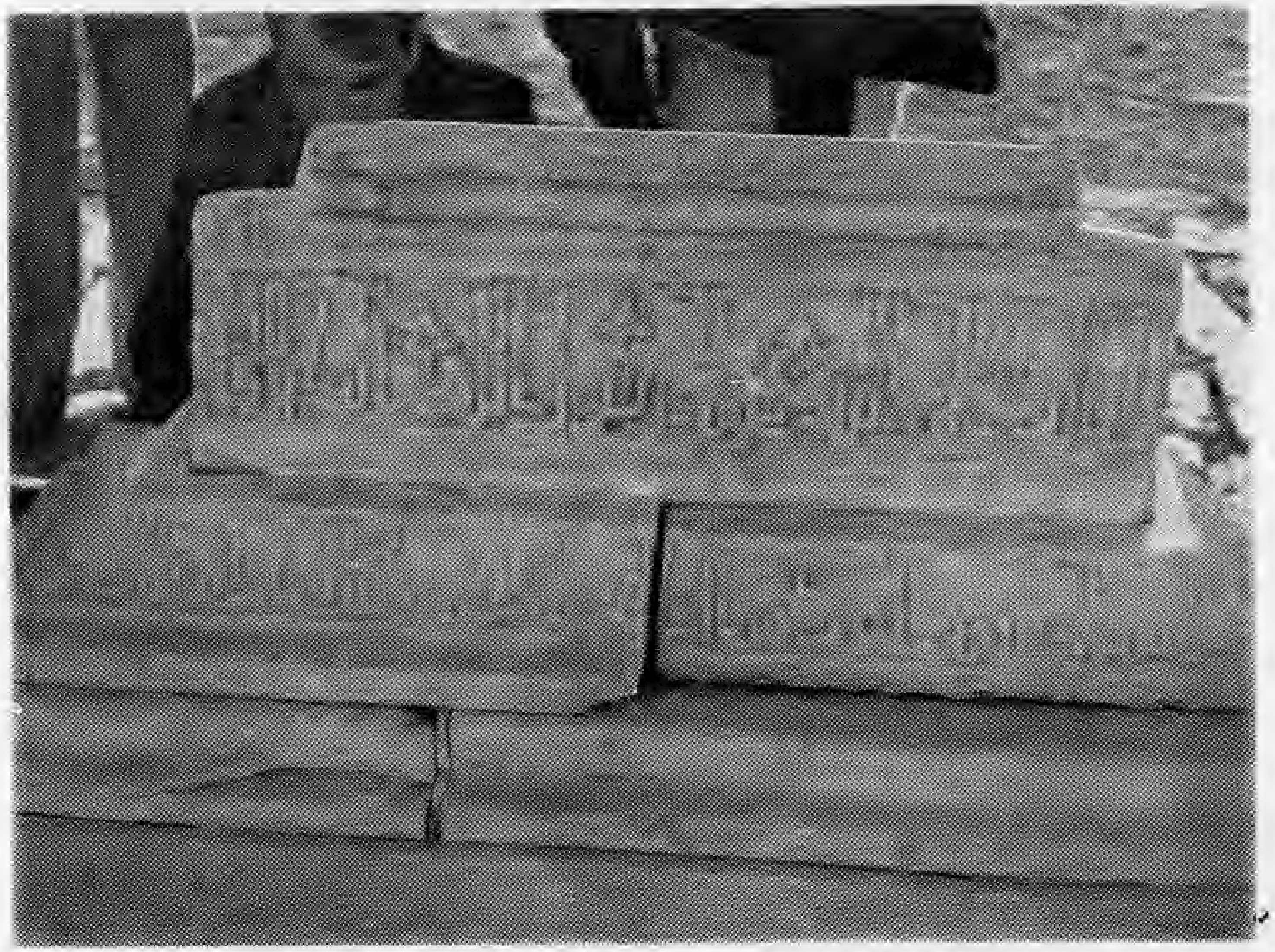

رخ دوم لوح سبکتگین لااله‌الا الله محمد رسول الله الکبریاء لله کل نفس ذائقة‌الموت ثم الینا ترجعون

رخ اول لوح سبکتگین لااله‌الاالله محمدرسول الله ـ العظمة لله ـ الحاجب‌الاجل ابومنصورسبکتگین رحمة الله علیه

گنبد مرقد حضرت عثمان هجویری در غزنه

رخ دوم سنگ آرامگاه پسر حکیم سنایی (بسم‌الله الرحمن الرحیم)

مرقد سنایی غزنوی علیه‌الرحمه غزنه

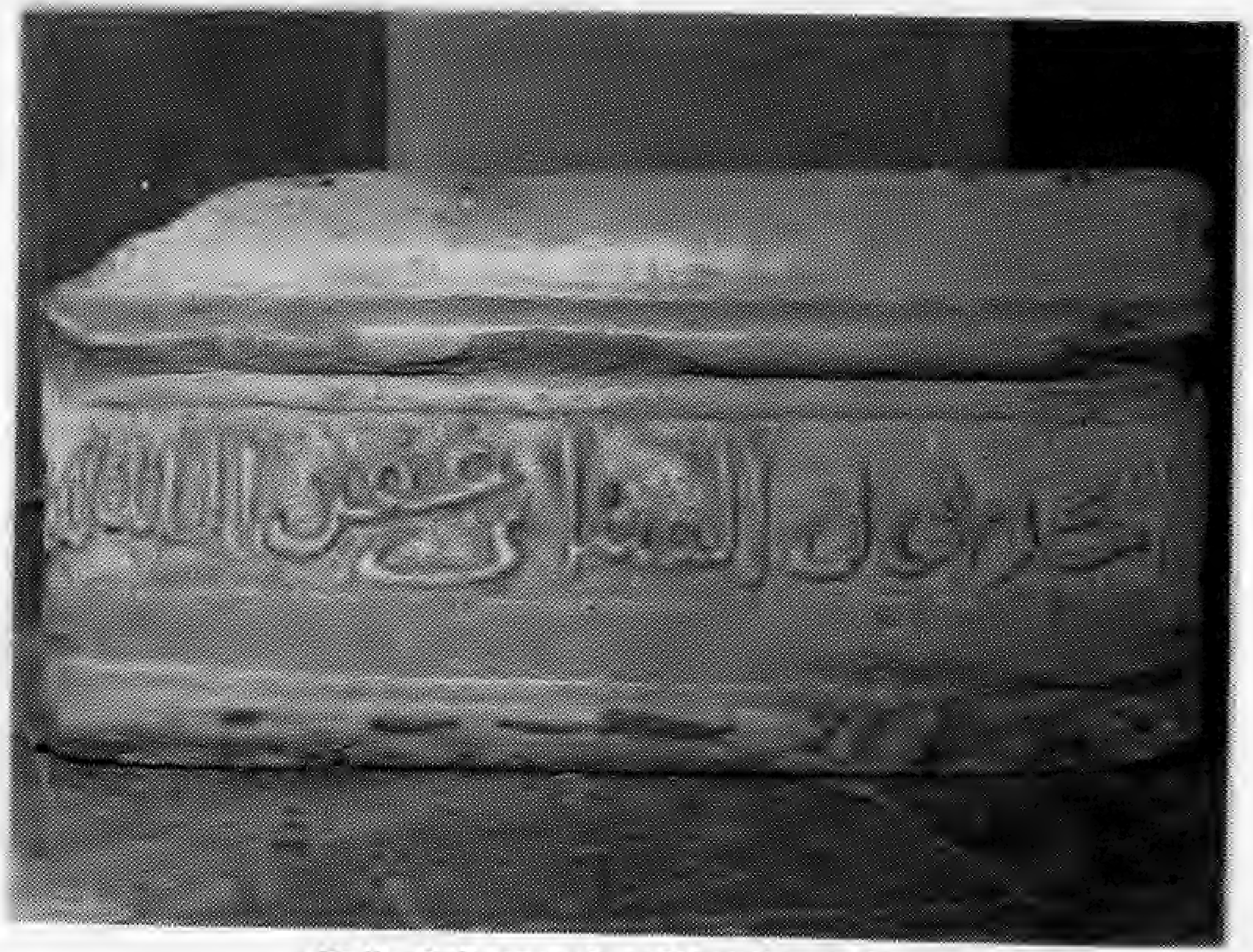

رخ دوم سنگ آرامگاه سنایی مجدود السنایی غفرالله‌له

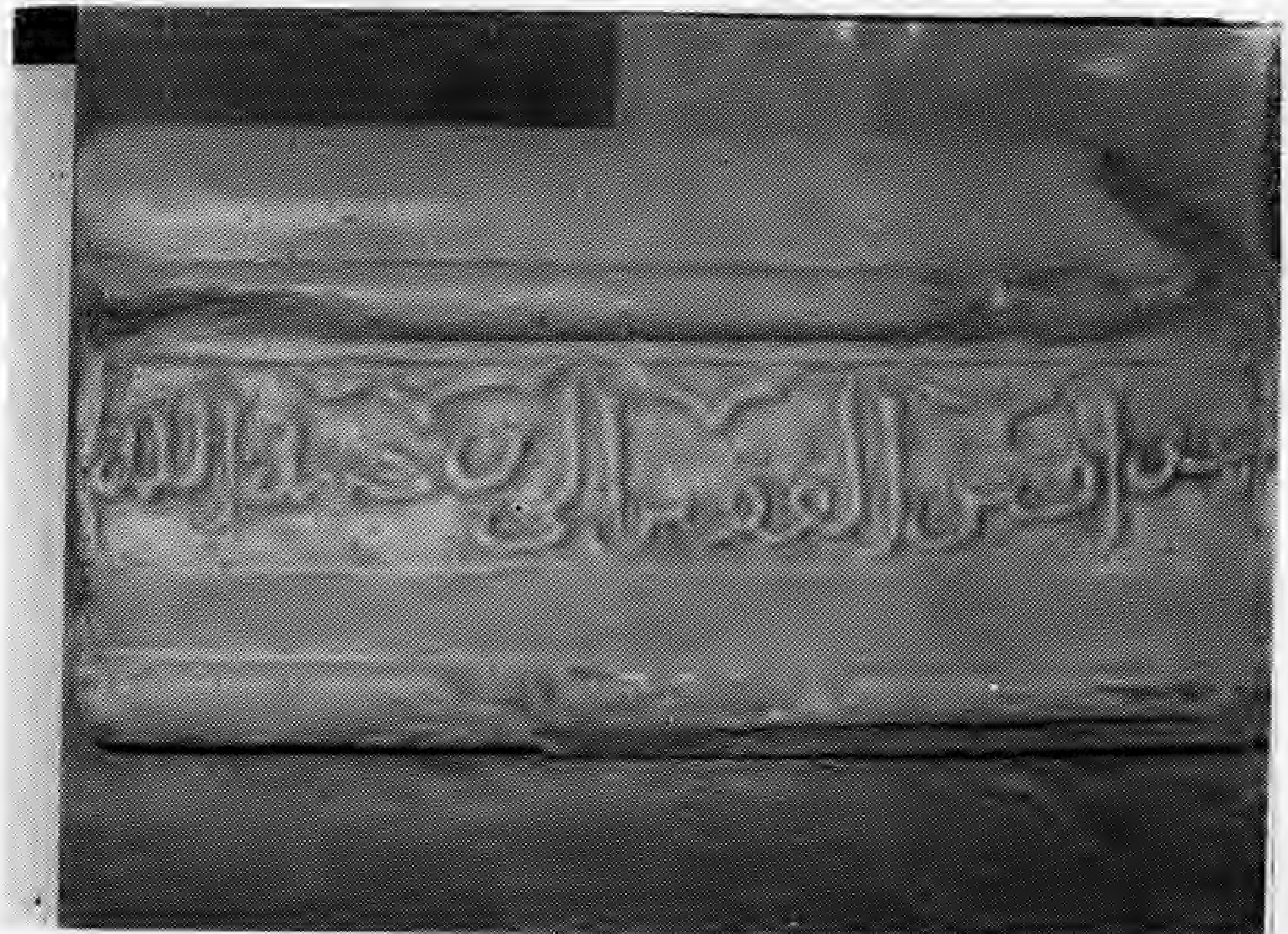

روی اول سنگ قدیمی آرامگاه سنائی

نقش برسنگ مرمرین آرامگاه محمودغزنوی

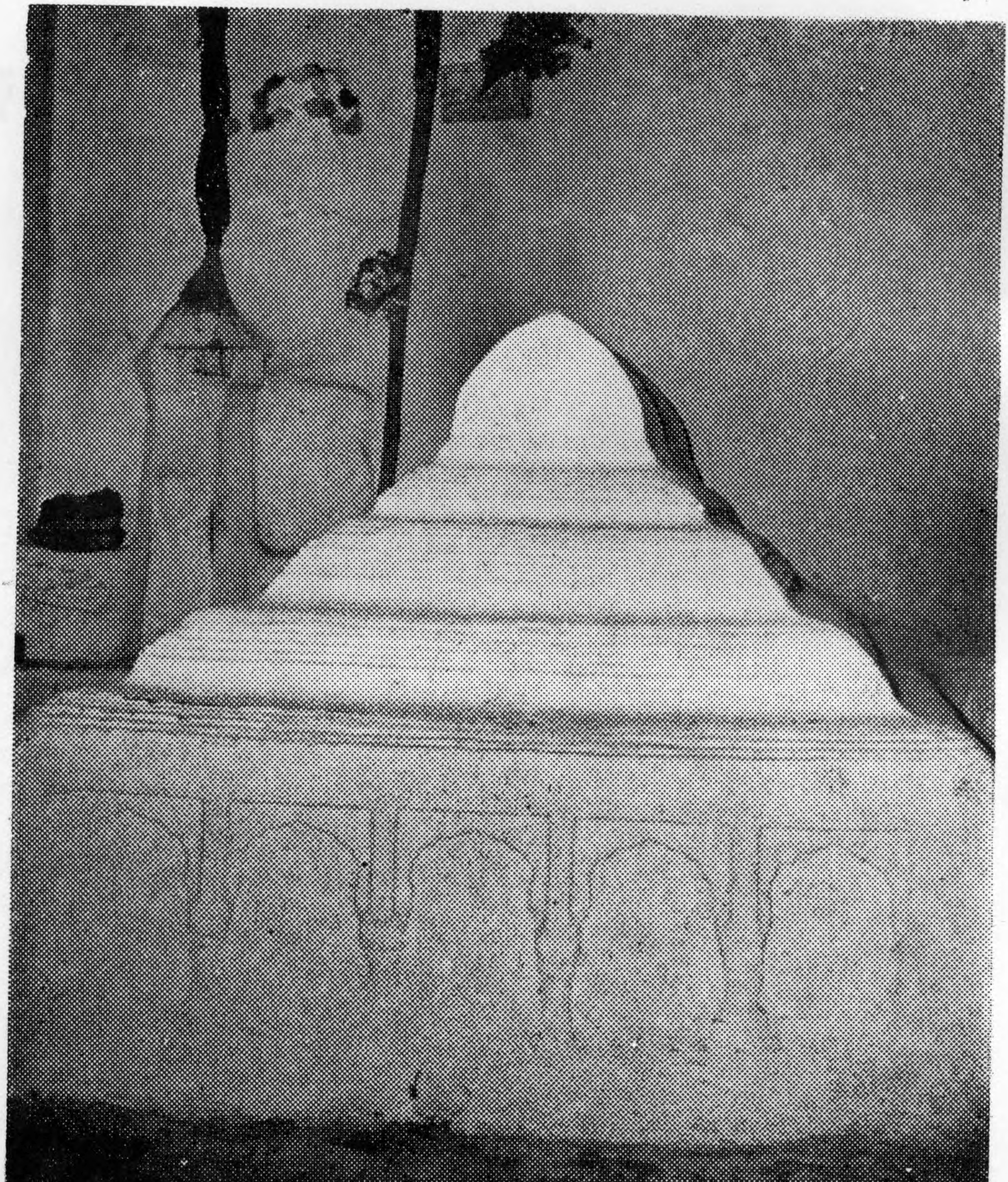

مرقد عثمان هجویری پدرعلی هجویری صاحب کشف المحجوب درقریهٔ هجویر غزنه .

PROPERTY OF ACKU 4467

HAKIM SANAI OF GHAZNA

(10th and 11th centuries A.D.)

AND HIS TEACHINGS

BY

Ali-Asghar Bashir

PUBLISHER: BAIHAQI

KABUL 1977

باهتمام:

محمد اسلم « عادلیار »

میزان ۱۳۵۶

مطبعه دو لتی

ON THE OCCASION OF 900TH YEAR ANNIVERSARY OF HAKIM SANA-AI'S BIRTH.

کتابهاییکه بمناسبت مجلس بزرگداشت حکیم سنایی غزنوی از طرف موسسات آتی جداً بطبع رسیده است :

انتشارات بیهقی:

کلیات سنایی ـ حدیقةالحقیقه یاالهی نامهٔ حکیم سنایی غزنوی ـ سیر العباد الی المعاد ـ گزیدهٔ اشعار سنایی ـ نگاهی به سیر تصوف در افغانستان (بزبانهای دری وانگلیسی) ـ احوال وآثار حکیم سنایی غزنوی ـ حکیم سنایی غزنوی وجهانبینی او ـ سیری درملک سنایی ـ وضع اجتماعی دورهٔ غزنویان ـ درویشان چرخ ـ مقامات تاریخی ومزارات غزنه ـ غزنه در دو قرن اخیر .

نشرات پوهنځی ادبیاتو هنتون کابل:

مکاتیب سنایی ـ ازسنایی تا مولینا واقبال ـ معنی عشق ازنگاه سنایی ـ آیات واحادیث درحدیقهٔ سنایی ـ تاریخی پیښی ـ خانخانی ښامار .

انتشارات انجمن تاریخ:

سیرالعباد الی المعاد بزبان فرانسوی ـ شمارهٔ خاص مجلهٔ آریانا ـ شمارهٔ خاص مجلهٔ افغانستان (بزبانهای انگلیسی وفرانسوی)

انتشارات انکشاف پښتو:

دوخت چیغه (د جمل ختك داشعارومجموعه) ـ دیونس خیبری دیوان .

نشرات پښتو ټولنه:

شماره های خاص جریدهٔ زیری ومجلهٔ کابل .